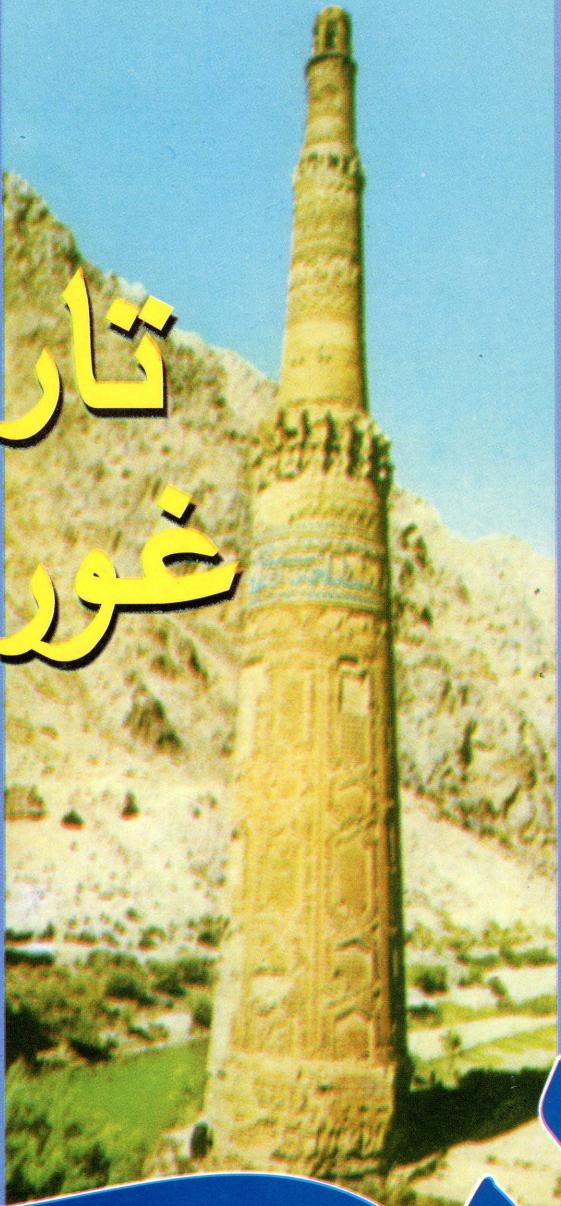


تاریخ



تاریخ غورپن

دیوبندی اصفر دشمنی





تاریخ غوریان

دکتر اصغر فروغی ابری

تهران
۱۳۸۷



فروغی، اصغر

تاریخ غوریان / اصغر فروغی ابری. — تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)، ۱۳۸۱.

هفت، ۱۱۸ صن. — («سمت»؛ ۶۴؛ تاریخ؛ ۲۰)

بها: ۱۲۰۰۰ ریال.

ISBN 964-459-682-X

فهرستویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

پشت جلد به انگلیسی: Asghar Foroughi Abari. History of Ghourides.

کتابنامه: ص. ۱۱۵ - ۱۱۸؛ همچنین به صورت زیرنویس.

چاپ اول: زمستان ۱۳۸۱، چاپ چهارم: تابستان ۱۳۸۷.

۱. ایران — تاریخ — غوریان. ۱۳۹۰ - ۱۴۱۲. ۳۹۰. الف. سازمان مطالعه و تدوین کتب

علوم انسانی دانشگاهها (سمت). ب. عنوان.

۲۰۶/۴ ف/ت DSR

۸۱۴۱۵۸۶

کتابخانه ملی ایران

۹۵۵/۰۵۱۷



سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)

تاریخ غوریان

دکتر اصغر فروغی ابری

چاپ اول: زمستان ۱۳۸۱

چاپ چهارم: تابستان ۱۳۸۷

تعداد: ۱۵۰۰

حروفچینی و لیتوگرافی: سمت

چاپ و صحافی: نشر ذرہ

قیمت: ۱۲۰۰۰ ریال. در این نوبت چاپ قیمت مذکور ثابت است و فروشنده‌گان و عوامل توزیع مجاز به تغییر آن نیستند.

نشانی ساختمان مرکزی: تهران، بزرگراه جلال آل احمد، غرب پل یادگار امام (ره)، روبروی پمپ گاز، کدبستی ۱۴۶۳۶، تلفن ۰۲۵۰-۴۴۴۶۲۵۰.

www.samt.ac.ir

info@samt.ac.ir

کلیه حقوق اعم از چاپ و تکثیر، نسخه‌برداری، ترجمه و جز اینها برای «سمت» محفوظ است (نقل مطالب با ذکر مأخذ بلامانع است).

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱	زندگینامه
۳	مقدمه
۵	فصل اول: سرزمین غور
۵	وضع جغرافیایی غور
۸	زیان غور
۹	عجایب و غرایب غور
۹	اصل و نسب غوریان
۱۱	افسانه بنای غور
۱۲	فصل دوم: سیاست داخلی و خارجی غوریان (از قرن اول تا نیمه اول قرن ششم هجری قمری)
۱۲	رابطه غوریان با خلفا
۱۴	امرای غوری
۱۴	بنجی بن نهاران
۱۶	سوری بن محمد
۱۸	محمد سوری
۲۰	ابوعلی محمد بن سوری
۲۲	عباس بن شیث بن محمد سوری
۲۴	امیر محمد بن عباس
۲۴	امیر قطب الدین حسن
۲۶	امیر عزالدین حسین
۲۹	فصل سوم: مبارزات غوریان برای استقلال یافتن
۲۹	قتل قطب الدین محمد بن حسین به دست بهرام شاه

لشکرکشی سیف الدین سوری به غزنین
لشکرکشی بهاء الدین سام به غزنین

نبرد علاء الدین حسین جهانسوز با بهرام شاه و فتح غزنین
رابطه علاء الدین حسین جهانسوز با سلطان سنجر
دوره دوم حکومت علاء الدین حسین جهانسوز
حکومت سیف الدین محمد

فصل چهارم: دوره اوج قدرت حکومت غوریان (۴۵۵۸-۶۰۴ق)
سلطنت سلطان غیاث الدین ابوالفتح محمد بن بهاء الدین سام (۵۹۹-۵۵۸ق)
مواجهه غیاث الدین محمد با مدعی سلطنت
رابطه غیاث الدین محمد با خوارزمشاهیان
وضع سیاسی خراسان از مرگ سلطان سنجر تا مرگ مؤید الدین آی ابه (۵۵۲-۶۹۵ق)
رابطه غیاث الدین محمد با سلطانشاه بن ایل ارسلان
فتح خراسان
واکنش علاء الدین محمد خوارزمشاه در برابر فتح خراسان
شخصیت سلطان غیاث الدین

فصل پنجم: سلطنت سلطان معزالدین محمد بن بهاء الدین سام ملقب به شهاب الدین محمد
(۵۹۹-۶۰۴ق)
جنگ شهاب الدین محمد با سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه
فتح شهاب الدین محمد در هند
رابطه سلطان شهاب الدین با کوکران
قتل سلطان شهاب الدین

فصل ششم: وضع سیاسی - نظامی غوریان پس از مرگ سلطان شهاب الدین (۶۰۲-۶۴۰ق) و فرجام
کار آنان
سلطنت سلطان غیاث الدین محمود (۶۰۲-۶۴۰ق)
رابطه سلطان غیاث الدین محمود با سلطان محمد خوارزمشاه
سلطنت بهاء الدین سام بن غیاث الدین محمود

عنوان

صفحة

امارت علاءالدین آتسز بن سلطان علاءالدین حسین جهانسوز	٨١
سلطان علاءالدین محمد بن ابی شجاع الدین علی	٨٢
بهاءالدین سام بن شمس الدین محمد (٥٨٨-٦٠٢ق)	٨٣
سلطه فرزندان بهاءالدین سام بر غزنه و فرجام کار آنان	٨٤
امارت تاج الدین یلدُز در غزنه (٦٠٣-٦١٢ق)	٨٧
فصل هفتم: امور اداری و نظامی غوریان	
سپاه و اسلحه	٩٤
فصل هشتم: مذهب غوریان	٩٢
اسلام آوردن غوریان	٩٩
سیاست مذهبی سلاطین و فرق مذهبی	١٠٣
موقع سلاطین غور در برابر اسماعیلیان	١٠٨
یهودیان در غور	١١٠
نتیجه	١١٢
کتابنامه	١١٥

زندگینامه

مؤلف در دی ماه ۱۳۴۰ در ابهر، یکی از روستاهای منطقه جی اصفهان، در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد. نامبرده در سال ۱۳۵۹ موفق به اخذ دپلم در رشته برق از هنرستان انقلاب اسلامی ایران شد و با شروع جنگ تحمیلی همراه دیگر جوانان در فروردین ۱۳۶۱ به جبهه جنگ اعزام گشت و پس از شانزده ماه نبرد با دشمنان اسلام و ایران در تیرماه ۱۳۶۲ در جاده سقز - مریوان بر اثر انفجار مین نایينا گردید.

وی در سال ۱۳۶۳ در دانشگاه اصفهان در رشته تاریخ مشغول به تحصیل شد و در سال ۱۳۶۷ فارغ التحصیل گردید. تحصیلات ایشان در مقطع کارشناسی ارشد و دکتری در دانشگاه تهران ادامه یافت و در تمام مقاطع با موقعیت‌های چشمگیری همراه بود. ایشان در سال ۱۳۷۹ موفق به اخذ درجه دکتری تخصصی از دانشگاه تهران شدند و در حال حاضر عضو هیأت علمی گروه تاریخ دانشگاه اصفهان هستند. توفيق روزافزون ایشان را در عرصه‌های زندگی بخصوص در زمینه‌های علمی خواستاریم. امید است زندگی و تلاش ایشان درس و الگویی برای جوانان دانشجوی مسلمان ایرانی باشد.

مقدمه

غوریان هنگامی که در سرزمینی کوهستانی و صعب العبور می‌زیستند هرگز تصور نمی‌کردند روزی مؤسس امپراتوری‌ای شوند که بر بخش نسبتاً قابل توجهی از جهان اسلام، یعنی شمال غربی هند، افغانستان کوئی و خراسان حکومت کنند؛ اما توسعه طلبی غزنویان آنان را با دنیای خارج از غور مرتبط ساخت؛ چنانکه ناخواسته با مسائل سیاسی - نظامی منطقه پیرامون خود درگیر شدند و رفتہ رفته به نقش فعال و مؤثر خود در تحولات سیاسی - نظامی منطقه پی بردن. آنان در انتظار زمانی بودند که بتوانند با تکیه بر توانایی و استعداد خود از تابعیت بیگانگان رهایی یابند و این فرصت با ضعف و سقوط غزنویان و در پی آن با فروپاشی حکومت سلجوقیان در خراسان به دست آمد. طولی نکشید که آنان از مقام امیر ناحیه‌ای به سلطان امپراتوری ارتقا یافته، به یکی از حکومتهای بزرگ منطقه تبدیل شدند و با خوارزمشاهیان که بر بخش وسیعی از جهان اسلام حکومت می‌کردند دم برابری و حتی تفوق زدند.

با توجه به مطالب مذکور، مطالعه تاریخ غوریان از چند نظر حائز اهمیت است: اول اینکه آنان در رخدادهای سیاسی - نظامی قرن ششم هجری قمری در خراسان، ماوراءالنهر، افغانستان و هند نقش فعال و تعیین کننده‌ای داشتند؛ دوم اینکه خلیفه عباسی و سلاطین خوارزمشاه، که مدعاً رهبری جهان اسلام بودند، به سبب بی تدبیری و زیاده طلبی، شغور اسلام را بی حفاظ و جهاد با کفار را معطل گذاشتند و بین مسلمانان شکاف عمیقی ایجاد کردند و با عنایون مختلف آنان را به جان هم انداختند؛ چنانکه گروهی از مسلمانان به قتل رسیدند و گروهی دیگر به فلاکت و بدیختی افتدند و مال و ناموس آنان در معرض غارت و تجاوز قرار گرفت. در این زمان با آنکه غوریان بازیگر بخشی از سناریوی فلاکت مسلمین بودند، از امکانات مادی و معنوی خود برای جهاد با کفار هند استفاده کردند که بزودی نتیجه آن در

قالب حکومت مسلمین در هند ظاهر شد؛ چنانکه مأوا و ملجهٔ برای گروهی از مسلمانانی گردید که خلیفه و سلطان آنان را در برابر حملات ویرانگر مغول بی‌پناه گذاشته بودند. آنچه موجب نگارنده و دیگر محققانی که تاریخ غوریان را نوشتند اند شده هماناً فقدان اطلاعات است؛ زیرا پایه و اساس مطالعات مورخان قدیم و محققان جدید کتاب طبقات ناصری جوزجانی است که خود او اذعان داشته است که به علل گوناگون نتوانسته اطلاعات لازم را برای نگارش تاریخ غوریان فراهم نماید. او در این باره می‌نویسد: «(این طبقات در حضرت اعلیٰ دهلی لازال اعلیٰ بود و ممالک اسلام را به واسطهٔ فتنهٔ کفار مغل خذلهم اللہ تفرقهٔ دیار و اختلاف اطراف پیدا آمده بود، امکان نقل کردن از آن تاریخ که در بلاد غور در نظر آمده بود نبود، بضرورت آنچه از تاریخ ناصری، و تاریخ ابن هیصم نابی و بعضی سماعی که از مشایخ غور حاصل شده بود در قلم آمد)». ابن اثیر هم که بخشی از تاریخ آنان را نگاشته اعتراف می‌کند به سبب بُعد مسافت نتوانسته اطلاعات جامعی درباره تاریخ غوریان به دست آورد و مورخان متاخر نیز نتوانسته‌اند به مطالعات آن دو اطلاعات جدیدتری بیفزایند. در واقع، مورخان تاریخ غوریان را در حاشیه دیگر وقایع ثبت کرده و به صورت گذرا از آن گذشته‌اند؛ بنابراین، بخش نسبتاً روش تاریخ غوریان بخش مربوط به اواخر حکومت غزنویان و حکومت خوارزمشاهیان است که به سبب درگیریهای نظامی بین آنان، شامل اطلاعات سیاسی و نظامی است و در آن به مسائل اجتماعی و اقتصادی توجهی نشده است؛ از این رو، به دلیل فقدان اطلاعات نمی‌توان ابعاد مختلف تاریخ غوریان را - اعم از سیاسی، نظامی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی - تدوین کرد. در کتاب حاضر تا آنجا که منابع ما را یاری کرده‌اند گوشه‌هایی از تاریخ غوریان بویژه اوضاع سیاسی، نظامی و مذهبی را تدوین کرده‌ایم و امید داریم که با دستیابی به اطلاعات جدیدتر ابعاد دیگر تاریخ آنان نیز مورد بررسی قرار گیرد؛ بنابراین، از خوانندگان مُسترم تقاضا داریم برای رفع نقاوص و کاملتر شدن بحث نگارنده را از نظرها و اطلاعاتی جدید خود بهره‌مند سازند.

سرزمین غور

وضع جغرافیایی غور

متأسفانه به دلیل صعب العبور بودن منطقه و در حاشیه قرار گرفتن سرزمین غور اطلاعات جغرافی نویسان درباره آن بسیار اندک است و عمدتاً از شنیدنیها و خواندنیهای آنان ناشی می‌شود تا مشاهداتشان. این مطالب عمدتاً شامل ناهمواریهای منطقه، پراکندگی جمعیت، آب و هوا، معادن و منابع، مذهب، خوی و خصلت و رنگ پوست ساکنان آن است. یاقوت حموی درباره غور می‌نویسد: «غور به ضمّ اول و سکون ثانیه و آخره راء، این ناحیه ولایتی کوهستانی و بین هرات و غزنی و سرزمینی وسیع و بسیار سرد و عبور و مرور از آن خطرناک و وحشت‌انگیز بود و با وجود وسعت فراوانی که داشت، شهرهای بزرگ در آن به چشم نمی‌خورد و بزرگترین آبادیهای غور قلعه‌ای مستحکم به نام فیروزکوه مقر حکومت سلاطین آن ناحیه از آل سام است».^۱ بنابر روایت ابوالفداء، فیروزکوه به معنای کوه سبز است.^۲ حمدالله مستوفی قزوینی نیز می‌نویسد: «غور ولایتی است و شهرستان آن را آهنگران خوانند. از اقلیم چهارم است ... و قریب سی پاره دیه

۱. یاقوت الحموی (۱۳۷۶ ق): معجم البلدان؛ ج ۴، ص ۲۱۸. و ابوالفداء (۱۳۴۹): تقویم البلدان؛ ص ۵۲۸. و قزوینی (۱۳۷۳ ق): آثار البلاد و اخبار العباد؛ ص ۴۹۹-۴۹۸. و سمعانی (۱۴۰۸ ق): الانساب؛ جزء الرابع، ص ۳۱۹.

Encyclopaedia Britannica; Vol. 10, pp. 391, 392.

۲. ابوالفداء، ص ۱۳۷۶ ق.

از توابع آنجاست و مردم آنجا را به بلاهت نسبت کنند».^۱

ابواسحاق ابراهیم اصطخری غور و دیار خلچ و حدود کابل را جزء هندوستان می‌داند و درباره وضع طبیعی و حدود آن می‌گوید: «غور کوهستانی آبادان است و استوار ورودها و چشمهای باغها و بوستانها بسیار دارد و حدود غور از هری درگیرد تا فَرَه و تا زمین داور و تا ریاط کروان از اعمال [ابن] فریغون و تا حدود غرجستان و همچنین تا به هری بازگردد».^۲ «... بیشتر برده غور به هری و سیستان افتاد». او همچنین در مورد کوهها و معادن می‌نویسد: «کوههای غور از حد خراسان است و همچنین بر حدود بامیان و پنجهیر و ماوراءالنهر تا ترکستان درونی و تاشاش و تا خرخیز برسد و در این کوهها از اول تا آخر معدنهای نقره است و معدنهای زر و بهتر آن است که به حدود خرخیز است و از این معدنهای آنچه در ولایت اسلام است بهترین آن است که در حدود پنجهیر است».^۳ مؤلف حدود العالم که غور، سیستان و ماوراء آن را هم مرز خراسان به شمار آورده درباره معادن و خوی و خصلت مردم می‌نویسد: «ایشان را شهرکها و دههای بسیار است و از این ناحیت برده و زره و جوشن و سلاحهای نیکو افتد و مردمانش بدخواه و ناسازنده و جاھل و مردمانش سپیدند و اسمر».^۴ زمجی اسفزاری نیز درباره مردم غور می‌گوید: «نیشابور شهری عظیم معمور بود. مردم غور که به آنجا می‌رسیده‌اند چون عبارات غریب و الفاظ درشت می‌داشته‌اند، اهل نیشابور بر ایشان استهزا می‌کرده‌اند و ایشان را غیر از انیار کشی به هیچ کار نمی‌گذاشته‌اند»^۵; بنابراین، ناحیه غور بین هرات و فره و زمین داور و گوزگانان و غرجستان^۶ مخصوص بوده و ناحیه بامیان که پایتختی به همان نام داشت در مشرق غور قرار داشته است.^۷

۱. حمدالله مستوفی قزوینی (۱۲۳۶); نزهة القلوب؛ ص ۱۹۰.

۲. اصطخری (۱۲۶۸); ممالک و ممالک؛ ص ۲۱۴-۲۰۲. و ابن حوقل (۱۲۴۵); صورۃالارض؛ ص ۱۷۸.

۳. اصطخری، ۱۲۶۸، ص ۲۲۰.

۴. مؤلف گمنام (۱۲۴۰); حدود العالم من المشرق الى المغرب؛ ص ۱۰۱-۱۰۲.

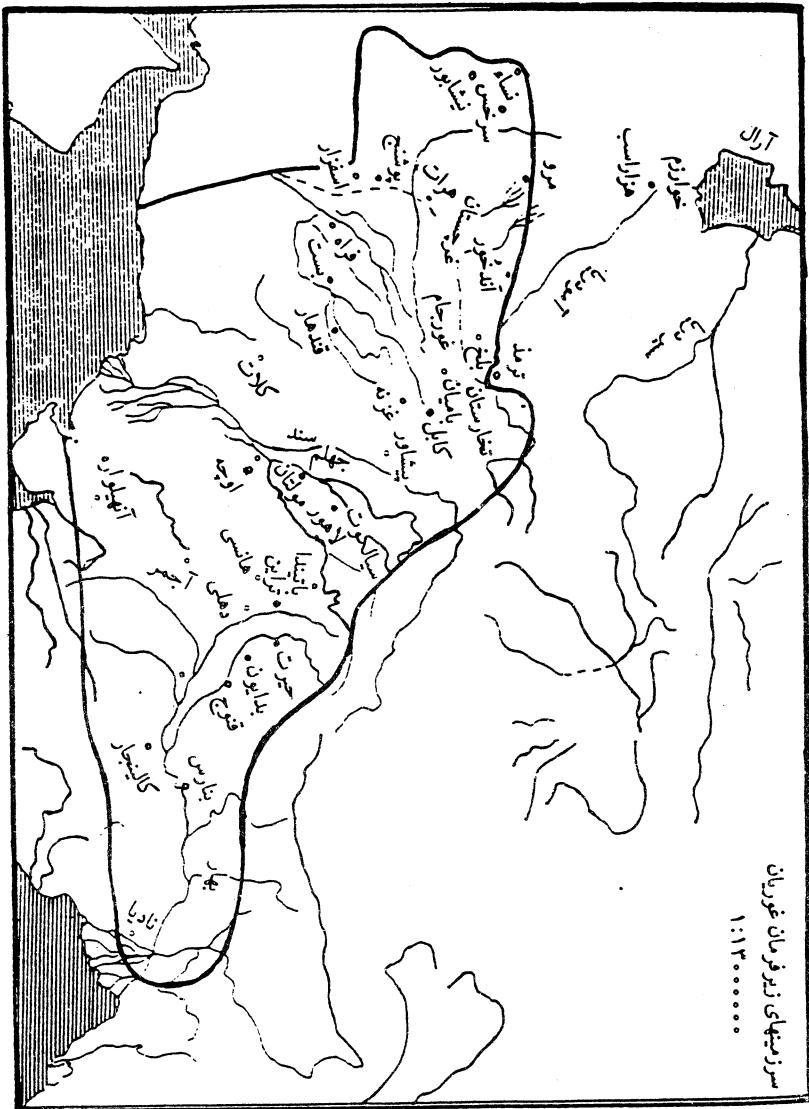
۵. زمجی اسفزاری (۱۳۸۰); روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات؛ ج ۱، ص ۱۸۱-۱۸۲.

۶. غرجستان مغرب غرستان است که در متون تاریخی هر دو شکل به کار رفته است.

۷. ابن خلدون (۱۳۶۹); مقدمه؛ ج ۱، ص ۱۱۸.

سوز مینهای زیر فرمان غوریان

11



زبان غور

اصطخری - جغرافی نویس قرن چهارم - در عبارت کوتاهی می‌نویسد: زبان غور چون زبان خراسان است;^۱ اما از روایت بیهقی که می‌نویسد: دانشمند، رسول امیر مسعود با کمک مترجمان با امرای غور گفتگو نمود،^۲ چنین بر می‌آید که زبان آنان با زبان اهل خراسان و ترکان متفاوت بوده است؛ امری که بارتولد نیز به آن توجه نموده است.^۳ هولدچ نیز در این باره می‌نویسد: «اهمالی غور به لسان مخصوص تکلم می‌کنند که مشابه لسان اهمالی خراسان نمی‌باشد».^۴ محققان افغان معتقدند غوریان با زبان پشتو^۵ تکلم می‌کردند. عتیق‌الله معروف ضمن پذیرش این نظر می‌نویسد: «بعدها در اثر تماسی که باشندگان غور با مردم اطراف و جوانب و یا باشندگان ایالات دور و نزدیک پیدا کردند یا آنکه این تماسها در اثر رفت و آمد، مسافرتها و بالآخره لشکرکشیهای غوریان بر دیگران و عکس آن و همچنان مهاجرتهایی که از اطراف غور بدان ناحیه در مرور زمان صورت گرفت خصوصاً زبان فارسی باشندگان نواحی اکثراً بلکه جمیعاً به آن متکلم بودند. در آن دیار غور واقع گردید».^۶

با توجه به مطالب مذکور می‌توان دریافت که گرچه غوریان، بویژه ساکنان کوهستانها، تا ابتدای قرن پنجم به زبان پشتو تکلم می‌کردند، از آن پس به سبب ارتباط با ایالتهای مجاور، بویژه خراسان، از طریق مسافرتها، لشکرکشیها و همچنین مهاجرتهایی که از غور بدان ناحیه به مرور زمان صورت گرفت، رفته رفته زبان فارسی بدانجا راه یافت و طولی نکشید که زبان غالب اهمالی گردید و در زمان علاءالدین حسین

۱. اصطخری، ۱۳۶۸، ص ۲۰. ۲. بیهقی (۱۳۷۰)؛ تاریخ بیهقی؛ ص ۱۱۷.

۳. بارتولد (۱۲۴۰)؛ «جغرافیای تاریخی»، قسمت غور، به تقلیل از: معروف (۱۲۴۰)؛ «غوریها و سوریها»، مجله آریانا؛ ج ۱۹، ش ۱۲-۱، ص ۳۴.

۴. هولدچ، (۱۳۲۱)؛ «دروازه‌های هند»، ص ۲۱۱، به تقلیل از سالنامه کامل؛ ص ۱۶۲.

۵. پشتو - پختو زبان بومی مردم افغانستان که شعبه‌ای از زبان فارسی و مخلوطی از لغات فارسی و عربی و هندی است و با الفبای فارسی نوشته می‌شود.

۶. معروف، (۱۲۴۰)؛ «غوریها و سوریها»، مجله آریانا؛ ج ۱۹، ش ۱۲-۱، ص ۳۶.

جهانسوز و غیاث الدین محمد و شهاب الدین محمد که دوره اقتدار غوریان بود به تعالی رسید.

عجایب و غرایب غور

در اینجا بعضی از عجایب و غرایب غور را که مورد توجه جغرافی نویسان قرار گرفته است بیان می‌کنیم. زمیجی اسفاری می‌نویسد: «از عجایب غور چشمه‌ای است در «بیشه» که آن را چشمه «بانگ نماز» می‌گویند و آب او ایستاده است. هرگاه کسی آغاز بانگ نماز می‌کند آب از آن چشمه روان می‌شود و نزدیک به یک سر تیر می‌رود و چون بانگ نماز تمام می‌شود باز تمام می‌ایستد و من از کسی که آن چشمه را دیده است شنیده‌ام ... و در غور مسجد لوپاچ از بقاع متبرکه است و از عجایب آن که از بیرون مسجد از هر طرف دست مردم به بام می‌رسد ... و بیرون مسجد پنج گز ارتفاع دارد و حال آنکه ته مسجد با زمین بیرون مسجد مساوی می‌نماید و ستونهای آن را چندان که می‌شمارند چهل عدد یا یکی کم یا یکی زیاده می‌آید و چنین می‌گویند که غایت آن یقین نشده که چند ستون دارد و خلق بسیار آنچه به زیارت و طلب حاجت می‌روند»!.

اصل و نسب غوریان

با توجه به اینکه اصل و نسب غوریان، همچون دیگر سلسله‌ها، در زمان اوچ قدرت آنان نوشته شده چندان نمی‌تواند معتبر باشد. آگاهی ما درباره اصل و نسب غوریان منحصر به اطلاعات قاضی منهاج سراج جوزجانی است که کتاب خود را در سال ۵۸۷ عق در دهلي نوشته است. منبع اصلی وی درباره تاریخ غوریان اثر منظوم فخر الدین مبارکشاه مرورودی، شاعر دربار غیاث الدین محمد، بوده است که بنا بر روایات خود او آن را در زمان علاء الدین حسین جهانسوز آغاز کرده است؛ ولی به سبب تغییر مزاجی که در او

۱. زمیجی اسفاری، ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۲۵۹-۲۶۰. برای آگاهی از موارد دیگر رجوع کنید به: قزوینی، ۱۴۷۳ ق، ص ۴۹۸-۴۹۹.

ظاهر شده آن را مهمل گذاشته تا اینکه کار خود را در زمان غیاث الدین محمد (۵۹۹-۵۵۸ق) به پایان رسانده است.^۱ یکی از افتخارات سلسله‌های حکومتگر این بوده است که خود را از تخمه شاهان کهن معرفی کنند و این کار هم مشکل نبوده؛ زیرا شاعران و نویسنندگان و صاحبان علم انساب برای خوشایند مخدومشان چنین کاری می‌کرده‌اند. به هر حال، بنا بر روایات موجود سلسله نسب غوریان به ضحاک پادشاه افسانه‌ای پیشدادیان می‌رسد که پس از جمشید در ایران حکومت می‌کرده است.

شهرت ضحاک و اعمال وی به قدر کافی در منابع ذکر شده است^۲ و نیازی به بیان آن در اینجا نیست؛ اما کشف رابطه این نام با سرزمین افغانستان و غوریان از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. «عبدالحی حبیبی» مصحح طبقات ناصری در این باره می‌نویسد: «در تاریخ و جغرافیای افغانستان این کلمه اهمیتی داشته و نمی‌توان فراموش کرد که تا کنون هم نزدیک بامیان بقایای شهر ضحاک موجود است».^۳ او همچنین در میان قبایل افغان از عشیره‌ای به نام «سهاک» یاد می‌کند که حدود هفت هزار خانه هستند که در بخش‌هایی از افغانستان و دره‌های جنوب هندوکش و ... پراکنده‌اند. او معتقد است «ضحاک» و «سهاک» به کلمه سکها باز می‌گردد که یکی از عشایر آریایی بودند که با سکونتشان در زرنگ این شهر به سکستان و سپس به سیستان تغییر نام داد.^۴ وجود قبایل درانی ساگزی حالیه (سهاکزی - سکزی سابقه) میان قندهار و سیستان این فرضیه را قوت می‌بخشد که قبایل سکها در بخش‌های مختلف افغانستان زندگی می‌کردند؛ بنابراین، رابطه غوریان با ضحاک بیشتر اشتراک لفظ است تا معنا؛ از این‌رو، اگر آنان را از سکها و در نتیجه آریایی بدانیم بیراهه نرفته‌ایم؛ زیرا ممکن نبود سلاطین غور در اوج شهرتشان به اسلام خود را به ضحاک که مورد نفرت خاص و عام بود منسوب کنند.

۱. جوزجانی (۱۳۶۳)؛ طبقات ناصری؛ ج ۱، ص ۳۱۹.

۲. ر. ک. طبری (۱۳۵۸ق)؛ تاریخ الرسل و الملوك؛ ج ۱، ص ۲۰۵-۲۰۴. و اصفهانی (۱۳۴۶)؛ سنی ملوک الارض والانبياء؛ ص ۳۲. و بیرونی (۱۳۶۳)؛ آثار الباقيه؛ ص ۳۳۷-۳۳۹.

۳. جوزجانی، (۱۳۶۳)، «تعليقات»، ص ۲۹۸.

۴. همو، ص ۲۹۹. و روشن ضمیر ای تا^۴؛ تاریخ سیاسی و نظامی دودمان غوری؛ ص ۲۱.

افسانه بنای غور

بنا بر روایت جوزجانی، بسطام یکی از فرزندان ضحاک بود و از طرف او حکومت هندوستان را داشت تا اینکه ضحاک به دست فریدون گرفتار شد. فریدون سپاهی را نیز برای ضبط هندوستان فرستاد. بسطام چون تاب مقاومت نداشت به جانب جبال شناق (شغنان کتونی) و بامیان رفت و در آنجا ساکن شد. بار دیگر فریدون قصد او کرد. وی این بار نیز از مقابل سپاهیان فریدون گریخت و به جبال غور رفت که قبلًاً به هنگام شکار آنجا را یافته بود. این منطقه به سبب چشممه‌سارهای زیاد، «هزار چشم» نام داشت. او در غور در پای کوه زارمرغ سکونت یافت. فریدون باز هم او را رها نکرد و برای بار سوم قصد او نمود؛ اما به سبب اختلاف میان فرزندانش و قتل یکی از آنان به نام ایرج نتوانست به بسطام پردازد؛ از این رو، بسطام با او صلح کرد و چون امان یافت قبایل و عشایر خود را از فرزندان ضحاک به غور فراخواند و در آنجا سکونت داد که با گذشت زمان با زاد و ولد جمعیت آنها افزایش یافت.^۱

جوزجانی روایت دیگری را از کتابی به نام منتخب ناصری در باب بنای غور آورده که ذکر آن خالی از لطف نیست. بنا بر این روایت، با گرفتاری ضحاک به دست فریدون فرزندان و دو تن از برادران بسطام به نامهای سوری و سام به نهادند رفتد. سوری که برادر بزرگتر بود امیر شد و سام سپهسالار گشت. اولی را دختری بود و دومی را پسری که در خردسالی با هم نامزد شده بودند. پس از مدتی سام از دنیا رفت و سوری از دادن دختر خود به پسر سام خودداری کرد. او می‌خواست دخترش را به ملوک تزویج کند. اما دختر که دلباخته عموزاده بود وی را از این امر آگاه کرد؛ پس هر دو گریختند و به کوهپایه‌های غور رفتدند و در آنجا اقامت کردند^۲ و کار ایشان در آنجا استقامت پذیرفت و بنابر روایت مؤلف تاریخ سیستان، غور به دست سام بن نریمان بنا شده است.^۳

۱. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۲۱-۳۲۲. ۲. همو، ص ۳۲۲-۳۲۳.

۳. مؤلف گمنام (۱۲۱۴)!؛ تاریخ سیستان؛ ص ۲۴.

سیاست داخلی و خارجی غوریان (از قرن اول تا نیمه اول قرن ششم هجری قمری)

متأسفانه مورخان از این دوره طولانی تاریخ غوریان اطلاع بسیار اندکی در اختیار ما می‌گذارند؛ زیرا اخبار غوریان در حاشیه و در لابلای وقایع دیگر به صورت جسته و گریخته آمده است و جوزجانی هم که مورخ ایشان به شمار می‌آید اطلاعات مختصراً درباره عملکرد امرای غور به دست داده است؛ بدین ترتیب، نمی‌توان شمایی کلی از سیاست داخلی و خارجی غوریان ترسیم کرد. در اینجا می‌کوشیم تا حد امکان با کمک دیگر منابع اطلاعات جوزجانی را تکمیل و ارائه نماییم.

رابطه غوریان با خلفا

مؤلف تاریخ فرشته بدون ذکر منبع، فتح غور را به سال ۳۱ ق به عهد خلافت عثمان نوشته است.^۱ بنا بر روایت جوزجانی، غوریان به سبب نام یکی از اجدادشان به نام شنسپ به (شنسبانیه) شهرت داشته‌اند. او چنین حدس زده است که شنسپ در زمان حضرت علی (ع) به اسلام مشرف شده و از او عهد و لوای حکومت غور را دریافت کرده است.^۲ از اظهارات زمجی اسفزاری چنین بر می‌آید که غوریان به اینکه به دست حضرت علی (ع) مشرف به دین اسلام شده بودند افتخار می‌کردند و از سیاستهای ظالمانه بنی امیه پیروی

۱. هندوشاه، (۱۳۰۱ ق) تاریخ فرشته؛ ج ۱، ص ۱۶.

۲. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۱۹-۳۲۰.

نمی‌کردند. وی می‌نویسد: «بدین مفاهیرت دارند که در زمان بنی امیه در جمیع ممالک اسلام بر سرها مبنی بر اهل خاندان رسالت لعنت کردند، الا غور که ولاده بنی امیه بدان ولایت راه نیافتند»^۱.

از اخبار جسته و گریخته در منابع چنین بر می‌آید که والیان اموی برای به اطاعت در آوردن غوریان با آنان نبرد کرده‌اند؛ برای مثال طبری در وقایع سال ۴۷ ق می‌نویسد: «در این سال زیاد بن ابیه، حکم بن العمر و الغفاری را به امارت خراسان فرستاد. پس او به مناطق کوهستانی غور و فراونده حمله بردا. آنها را به زور مطیع ساخت و فتح نمود. اسرا و غنایم زیادی به دست او افتاد». این حمله ظاهراً از مرو یا هرات صورت گرفته است.^۲ بنا بر روایت ابن اثیر، اسد بن عبد الله القسری در سال ۱۰۷ ق ابتدا به غرجستان حمله کرد و پادشاه آنجا اسلام را پذیرفت و سپس غور، جبال هرات و اراضی جنوب غرجستان را مورد حمله قرار داد. غوریها مایملک خود را در غاری که به آن دست نتوان یافت پنهان کردند؛ ولی اسد مردانی را در سبدهایی گذاشت و به زنجیر بست و بدین ترتیب، اشیاء قیمتی را پیدا کرد. این موقیت اسد را تحریص نمود که باز به غوریها حمله کند؛ چنانکه در سال ۱۰۸ ق از جنگ در مقابل ترکهای ختای اجتناب کرد و به غور حمله کرد.^۳ قبل از سال ۱۲۱ ق سلیمان بن صول، از فرماندهان نصرین سیار، به غرجستان و غور حمله کرد.^۴ لشکرکشیهای حکام اموی خراسان نتوانست سلطه آنان را بر غور ثابت کند، چنانکه به گرفتن غنایم و برده اکتفا نمودند؛ اما با این لشکرکشیها غوریان رفته رفته به سوی دشمنان بنی امیه متمايل شدند.

بنابر روایت جوزجانی، آنان در قیام ابو مسلم بر ضد امویان به رهبری امیر فولاد، یکی از فرزندان ملک شنسپ بن خرنک (خرنک)، شرکت داشته و مانند مردم خراسان در برپایی حکومت عباسیان نقش مهمی ایفا کرده‌اند.^۵ همو می‌افزاید: امیر فولاد که احیا کننده

۱. زمیج الاسفاری، ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۲۵۹. و هندوشا، ۱۳۰۱، ج ۱، ص ۵۴.

۲. طبری، ۱۳۵۸، ج ۴، ص ۱۷. و ابن اثیر (۱۳۸۶ ق)؛ الکامل فی التاریخ؛ ج ۳، ص ۴۵۵.

۳. ابن اثیر، ۱۳۸۶، ج ۵، ص ۱۳۹-۱۳۷. ۴. همو، ص ۲۲۹.

۵. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۲۴. و هندوشا، ۱۳۰۱، ج ۱، ص ۵۴.

نام پدران خویش بود در اکثر جبال غور از عمارت مندیش حکومت می‌کرد. متأسفانه از فرجام کار وی اطلاعی در دست نیست، جز اینکه جوزجانی می‌نویسد: «درگذشت و امارت به فرزندان برادر او بماند».^۱ وی نام امرای پس از امیر فولاد را که فرزندان برادر وی بودند ثبت نکرده است؛ بنابراین، ما از اخبار غوریان تا عهد خلافت هارون الرشید (۱۷۱-۱۹۳ق) اطلاعی در دست نداریم. بنا بر روایت یعقوبی، فضل بن یحیی بن خالد بر مک که از طرف هارون حاکم خراسان بود غوروند - از شهرهای کابل شاه - را فتح کرد.^۲

امرای غوری بنجی بن نهاران

جوزجانی نام و نسب وی را چنین نوشته است: «بنجی بن نهاران بن درمیس بن وزن بن هین، بن بهرام بن جحش بن حسن بن ابراهیم بن معدل، بن باشد بن سداد بن ضحاک».^۳ درباره وی نیز ابهاماتی وجود دارد؛ اول اینکه بر ما معلوم نیست آیا او از فرزندان برادر امیر فولاد بوده است یا شخص دیگری از این خاندان؛ دوم اینکه از آغاز و پایان حکمرانی وی اطلاعی در دست نداریم. او از امرای بزرگ و قدرتمند غور و معاصر هارون الرشید بود. از مشاجرات بین او و مدعی دیگری برای حکومت در غور به نام شیش بن بهرام^۴ چنین بر می‌آید که تقدم در اسلام از ضروریات حکومت بر غور بوده است. آن دو که موفق به حل اختلافشان نشدنند برای داوری نهایی به بغداد نزد هارون الرشید رفتند و سرانجام هارون الرشید منشور حکومت غور را به بنجی نهاران داد؛ از این رو، حکومت غور در فرزندان وی تداوم یافت.

بر طبق روایت افسانه گونه جوزجانی، بنجی بن نهاران به سبب فراگرفتن

۱. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۲۴. ۲. ابن واشن یعقوبی (۱۳۴۷)، البلدان؛ ص ۴۵۵-۶.

۳. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۲۴. مؤلف تاریخ فرشته نام او را بنجی بن نهادان ضبط کرده و سلسله نسب او را متناظر با جوزجانی نوشته است (هندوشاه، ۱۳۰ق، ج ۱، ص ۵۴).

۴. این نام در اصل به صورت سیش آمده است.

تعلیمات آداب حضور به دربار خلیفه از بازارگان یهودی در ازاء تعهد صدور مجوز برای سکونت یهودیان در غور بر رقیب خود که فاقد چنین تعلیماتی بود فائق آمد. او در این باره می‌نویسد: «شیش بن بهرام همچنان با لباس مختصر غوریانه که در خانه معهود او بود در رفت و امیر بنجی بن نهاران با لباس امیرانه و زی مهترانه و استعداد و آداب به حضرت خلافت آمد ... امیرالمؤمنین هارون الرشید، بعد از آنچه قصه ایشان را مطالعه فرموده بود و نظر مبارک او به حال ایشان ملحق شده در حق بنجی نهاران تربیت فرمود. چون امیر بنجی نهاران از جمال نصیب شامل و نصاب کامل داشت، و به حسن طبیعت و طراوت و زینت آراسته بود، بر لفظ مبارک امیرالمؤمنین رفت هذا قسمی، یعنی این بنجی نیکو روی است، و آداب امارت و اسباب فرماندهی و ایالت و حسن صورت و صفاء سریرت جمع دارد، امارت غور حواله او باید فرمود، و پهلوانی لشکر ممالک غور حواله شیش بن بهرام باید کرد و به تشریف دارالخلافه هر دو بدين اسم مشرف شدند و به جانب غور باز آمدند»^۱. در ادامه روایت آمده است که لقب امرای شنسبانی قسمی امیرالمؤمنین شد و از آن پس امارت غوریان از آن شنسبانیه گردید و پهلوانی که به احتمال زیاد اداره امور سپاه بود به شیشانیه اختصاص یافت.

متأسفانه درباره محتوای منشور حکومت غور و وظایف و تعهدات بنجی نهاران نسبت به خلیفه اطلاعی نداریم؛ ولی از شواهد چنین بر می‌آید که امارت غوریان، امارت استیلا بوده و حدود وظایف آن عبارت بوده است از:

(۱) به نام خلیفه خطبه بخواند و سکه بزند؛ (۲) در پیشرفت اسلام با خلیفه همکاری نماید؛ (۳) از خلیفه اطاعت مذهبی کند؛ (۴) اوامر مذهبی در سراسر قلمرو امیر جاری و معاملات و عقود مذهبی نافذ باشد؛ (۵) حقوق شرعی، مطابق شرع استیفا شود؛ (۶) در تمام قلمرو امیر، حدود شرعی اجرا شود؛ (۷) امیر از دین اسلام با تمام قوا حمایت کند.^۲ درباره دیگر فعالیتهای بنجی نهاران و اینکه چه مدت بر غور حکومت کرده است و نیز از تیمه دوم قرن دوم هجری قمری که وی امارت غور را داشته تا زمان امارت

۱. جوزجانی، ۱۳۶۲، ج ۱، ص ۳۲۶

۲. زیدان (۱۳۷۲)؛ تاریخ نمدن اسلام؛ ص ۱۱۵.

سوری بن محمد، یعنی حدود نیمه اول قرن سوم، از نام و فعالیتهای امرای غور اطلاعاتی نداریم و اگر به قول جوزجانی اعتماد کنیم می‌توان حدس زد که یک یا دو تن از فرزندان وی در این مدت در غور حکومت می‌کرده‌اند و به احتمال زیاد مقید به اجرای منشور خلفای بغداد بوده‌اند.

سوری بن محمد

بنا بر روایت مؤلف تاریخ فرشته، سوری فرزند زاده امیر بنجی و معاصر یعقوب لیث صفاری بود^۱ که بنا بر قول جوزجانی، ممالک غور بیشتر در ضبط او بوده است.^۲ زمیجی اسفزاری اظهار می‌دارد که زمین داور از ولایت گرمسیر دارالملک سوری جد سلاطین غور بود.^۳

از مهمترین مشکلات زمامداری وی اختلافها و درگیریهای داخلی بود که پیوسته بین مسلمانان و مشرکان جاری بود. «چنانچه کوشکی با کوشکی دیگر جنگ داشتی».^۴ علاوه بر این، بین خود مشرکان نیز درگیریهای زیادی وجود داشت. بنا بر روایت جوزجانی، بین والستان^۵ علیا و سفلی هم که مسلمان نبودند جنگ و نزاع بود.^۶ بیش از آنچه ذکر شد از مسائل داخلی غور در عهد زمامداری سوری اخبار دیگری در منابع وجود ندارد.

یعقوب لیث که با سوری هم عصر بوده در سال ۲۵۱ق سپاهی را به جنگ صالح بن النصر، امیر بُست، گسیل کرد. آنان در تعقیب وی به پول به حد والستان رسیدند و او را اسیر کردند.^۷ یعقوب در سال ۲۵۷ق کابل و بُست را تصرف کرد و ربیل، حاکم کابل، را اسیر نمود.^۸ بنا بر روایت جوزجانی، صفاریان پس از تصرف بُست و زمین داور

۱. هندوشاه، ۱۳۰۱ق، ج ۱، ص ۵۴. ۲. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۲۷.

۳. زمیجی الاستفاری، ۱۳۸۰ق، ج ۱، ص ۲۴۵. ۴. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۲۸.

۵. والستان در جنوب شرقی غور واقع شده و اکنون جزء ولایت قندهار است.

۶. همو، ص ۳۲۷. ۷. تاریخ سیستان؛ ص ۲۰۶.

۸. ابن اثیر، ۱۳۸۶ق، ج ۷، ص ۲۴۷.

به تکیناباد^۱ حمله کردند و لکلک^۲، امیر آنجا را شکست دادند.^۳ گردیزی تصرف تکیناباد و رخچ، غزنی، زابلستان و بامیان را به دست یعقوب در سال ۲۵۶ ق ذکر کرده است.^۴

به نظر می‌رسد که دل مشغولیهای یعقوب در خراسان و بغداد از عواملی بوده که علی‌رغم تصرف سرزمینهای اطراف غور فرصت حمله به آنجا را به او نداده است. شاید هم کوهستانی بودن منطقه و قلاع مستحکم غور یعقوب را از حمله بدانجا منصرف نموده است.

سامانیان که جانشین صفاریان در خراسان شده بودند در سال ۲۹۵ ق در عهد امیر اسماعیل بن احمد برای سرکوبی قرامطه به رهبری بلاں نامی از موالی یعقوب لیث به غور و غرجه^۵ حمله کرده، قرامطه را قلع و قمع نمودند.^۶ بظاهر هدف از این حمله سرکوبی قرامطه بوده؛ زیرا گزارشی از فتح قلاع غور به ما نرسیده است. حمله دیگر سامانیان به غور حدود نیمه دوم قرن چهارم در عهد امارت منصور بن نوح (۳۵۰-۳۶۶ ق) صورت گرفت. بنا بر روایت ابوالفضل بیهقی، ابوجعفر رمادی^۷، از امرای سامانی، به فرمان آنان با مساعدت حاکم هرات چند بار به غور حمله کرد و باکوشش بسیار به قلعه خیسار و قولک^۸ رسید.^۹ بر ما معلوم نیست که آیا قلاع مذکور ضمیمه قلمرو سامانیان گردید یا خیر.

با توجه به اینکه در برابر این حملات هیچ گونه عملیات دفاعی‌ای از جانب

۱. تکیناباد شهری بود در قندهار کنونی. این نام به صورت تگین آباد هم آمده است.

۲. این کلمه لوبک است که نام یک خاندان سلطنتی زابل بود.

۳. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۲۲۷.

۴. گردیزی (۱۳۶۳)؛ تاریخ گردیزی؛ ص ۳۰۵-۳۰۷.

۵. این نام به صورت غرچه هم آمده است.

۶. خوافی (۱۳۴۱)؛ مجلل فصیحی؛ بخش ۱، ص ۲۹۴.

۷. در تاریخ گردیزی ابوجعفر زیادی آمده است (همانجا).

۸. صحیح آن تولک است و قلعه‌ای بوده در غور در حدود کوههای هرات (ر. ک.: بیهقی، ۱۳۷۰، ص ۱۲۰).

۹. بیهقی، ۱۳۷۰، ص ۱۲۰. و گردیزی، ۱۳۶۳، ص ۳۵۹.

غوریان گزارش نشده است می‌توان دریافت که غور در این زمان حکومت مرکزی قدرتمندی نداشته است و پیوسته امرای آن با هم مخاصمه و نزاع داشته‌اند؛ بنابراین، آنچه غور را در مقابل حملات کشورگشایان حفظ کرده، استحکامات طبیعی آن بوده است. این استحکامات چنان نفوذناپذیر می‌نموده که وقتی سلطان محمود غزنوی در سال ۴۰۱ ق غور را فتح کرد مورد تمجید مورخان قرار گرفت.

محمد سوری

هر چند جوزجانی محمد سوری را چهارمین امیر غور ذکر کرده، به نظر می‌رسد شخص دیگری پس از سوری در غور حکومت کرده که جوزجانی موفق به کسب اطلاعات درباره او نشده است. با توجه به بعد زمانی بین امارت سوری و محمد سوری به آسانی نمی‌توان پذیرفت که وی فرزند سوری بوده، بلکه به احتمال زیاد فرزند زاده او بوده است. از ابتدای امارت وی نیز اطلاع دقیقی در دست نیست. بنا بر اظهارات مؤلف حدود العالم، امرای غور و غرجستان در اوآخر قرن چهارم تابع ملوک آل فریغون جوزجانان (۴۰۱-۲۷۹ ق) بودند.^۱

غزنویان که متصرفات خود را به حدود خنور رسانده بودند، نمی‌توانستند از فتح آن چشم پوشی کنند. از منابع چنین بر می‌آید که سبکتکین (۳۶۴-۳۸۷ ق) برای تحقیق این هدف گامهایی عملی برداشته بود. وی امارت غزنی را به فرزند خود محمود داد و خودش در بُست به سبب نزدیکی آن به غور اقام‌کرد.^۲ بنابر روایت جوزجانی، وی چندین بار از بُست به غور لشکر کشید و قتال بسیار کرد؛^۳ ولی او به دستیابی سبکتکین بر قلاع غور اشاره‌ای نکرده و شواهدی هم وجود ندارد که سبکتکین بر غور مسلط شده باشد؛ بنابراین، نظر باسورث که می‌گوید سبکتکین

۱. حدود العالم من المشرق الى المغرب؛ ص ۹۵.

۲. شبانکارهای (۱۳۶۲)؛ مجمع الانساب؛ ص ۳۶.

۳. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۲۹.

به سال ۳۸۴ ق حکومت غور را به دست آورد^۱ صحت ندارد.

بخشنسبتاً روش زندگی سیاسی - نظامی محمد سوری که مورد توجه بیشتر مورخان قرار گرفته، رابطه او با سلطان محمود غزنوی است (۴۲۱-۳۸۷ ق). وی ملک غور را تحت ضبط خویش در آورده بود. گاهی در اطاعت دربار غزنوی بود و گاهی سر از اطاعت می‌پیچید و از پزداخت خراج مقرر استنکاف می‌ورزید. او که هوای استقلال در سر داشت، سرانجام با تکیه بر استعداد نظامی خویش و اعتماد به قلعه مستحکم غور و صعب‌العبور بودن منطقه علم استقلال برا فراشت.^۲

کسانی که در صدد توجیه حمله سلطان محمود به غور (۴۰۱ ق) بوده‌اند آنان را به راهزنی و حتی کفر متهم کرده‌اند؛^۳ اما آنچه مسلم است سلطان محمود که به مناطق دور دست هندوستان لشکرکشی کرده و آن مناطق را ضمیمه قلمرو خویش ساخته بود نمی‌توانست استقلال ایالت غور را در تزدیک غزنوی تحمل کند؛ از این رو، علی‌رغم تمام مشکلاتی که فتح غور داشت تمام امکانات خویش را اعم از مادی و معنوی بسیج کرد و از فرماندهان مجری همچون التونتاش، حاجب فرمانروای هرات، و ارسلان جاذب^۴، صاحب طوس، در این لشکرکشی بهره گرفت؛ اما به سبب استحکامات طبیعی غور موفق به فتح آن نشد تا اینکه خود در رأس سپاهی وارد غور شد. محمد سوری با ده هزار نیرو به همراه تمام تجهیزات در قلعه آهنگران که از قلعه مستحکم غور بود به دفاع پرداخت.^۵ سرانجام سلطان محمود از حیله جنگی، یعنی عقب‌نشینی تاکتیکی و غافلگیری استفاده کرد و غوریان را شکست داد و بسیاری را به قتل رساند و تعدادی را هم اسیر کرد که محمد سوری از جمله آنان بود. او که نتوانست بار سنگین اسارت را

۱. باسورث (۱۳۷۸)؛ تاریخ غزنویان؛ ص ۴۳. ۲. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۲۹.

۳. ر.ک.: جرفادقانی (۱۳۷۴)؛ ترجمه تاریخ یمینی؛ ص ۳۱۲. و این اثر، ۱۳۸۶ ق، ج ۹، ص ۲۲۱. و رشیدالدین فضل الله همدانی (۱۳۶۲)؛ جامع التواریخ؛ ج ۱، ص ۱۶۷.

۴. جرفادقانی، ۱۳۷۴، ص ۳۱۲. و این اثر، ۱۳۸۶ ق، ج ۹، ص ۲۲۱. و رشیدالدین فضل الله همدانی، ۱۳۶۲، ج ۱، ص ۱۶۷. و ابن خلدون، (مکتب ۱۳۶۲)؛ العبر؛ ج ۲، ص ۵۲۰-۵۲۹.

۵. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۲۹.

تحمل کند باز هری که در نگین انگشتی خویش تعییه کرده بود خودکشی کرد.^۱ با توجه به اینکه بیشتر مورخان خودکشی محمد سوری را تأیید می‌کنند روایت جوزجانی که می‌گوید وی با صلح قلعه را به سلطان محمود واگذار کرد مقرون به صحبت نیست. او در مورد فرجام کار محمد سوری می‌نویسد: «سلطان او را و پسر کهتر او که شیش نام بود به جانب غزنین برد، بدان سبب که امیر محمد سوری پسر کهتر خود را دوست داشتی، چون به حدود گیلان^۲ رسید امیر محمد سوری به رحمت حق پیوست».^۳ بنا بر روایت میرخواند، سلطان محمود، محمد سوری و فرزندش را (که اشتباهاً نام وی را حسن ضبط کرده) در غزنین به زندان انداخت. محمد با حیله و تدبیر فرزند خود را از زندان آزاد کرد و به غور فرستاد که به ضبط آنجا قیام کند. چون سلطان از موقع آگاه شد محمد را به قتل رساند.^۴ حمدالله مستوفی و خواندمیر نام امیر غور را که معاصر سلطان محمود بوده سوری نوشته‌اند که به احتمال زیاد در ضبط آن دچار خبط شده‌اند.^۵

ابوعلی محمد بن سوری

سلطان محمود پس از غلبه بر امیر محمد سوری حکومت غور را به فرزند وی، ابوعلی، واگذار کرد. وی که به سبب نیکوبی اخلاق و حسن اعتقاد مورد ستایش جوزجانی قرار گرفته در ایام حکومت پدرش برخلاف سیاست وی، با دریار غزنین مراوده و مکاتبه داشت و نسبت به سلطان محمود اظهار دوستی می‌کرد. بنا بر روایت جوزجانی وی در

۱. جرفادقانی، ۱۳۷۴، ص ۳۱۴. و ابن اثیر، ۱۳۸۶، ج ۹، ص ۲۲۲ و هندوشاه، ۱۳۰۱، ج ۱، ص ۵۴. و رشید الدین فضل الله همدانی، ۱۳۶۲، ج ۱، ص ۱۶۸. و میرخواند (۱۳۳۹)؛ تاریخ روضة الصفا؛ ج ۴، ص ۱۰۲. و حمدالله مستوفی قزوینی (۱۳۶۴)؛ تاریخ گزیده؛ ص ۳۹۳. و خوافی، ۱۳۴۱، بخش ۲، ص ۱۱۳. و ابن خلدون، ۱۳۶۶، ج ۳، ص ۵۳۰.

۲. گیلان = کیلان که به این نام اکنون جایی در حدود غزنین وجود دارد.

۳. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۲۹. و شبانکاراهای، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۵۱.

۴. میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۱۰۲-۱۰۳-۱۶۳۰، ۵۳۱-۵۳۰. و زمجمی الاستخاری، ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۳۹۴.

۵. حمدالله مستوفی قزوینی، ۱۳۶۴، ص ۲۹۳. و خواندمیر (۱۳۲۳)؛ تاریخ حبیب السیر؛ ج ۲، جزء ۴، ص ۱۰۱.

میان غوریان نیز از محبوبیت بیشتری برخوردار بوده است.^۱

ابوعلی به سبب رابطه حسنی با دربار غزنین، مشکل خارجی نداشت و از امنیت نسبی داخلی هم برخوردار بود؛ از این رو، بیشتر ایام امارت خود را به عمران و آبادی سرزمین غور گذراند و به بنادر کردن مساجد و مدارس و دیگر بناهای خیر پرداخت و برای هزینه‌های آنها موقوفاتی تعیین کرد. بنا بر اظهارات جوزجانی، غوریان در ایام امارت وی در رفاه و امنیت به سر می‌بردند. ظاهراً ابوعلی تا عهد سلطان مسعود در غور حکومت می‌کرده است و احتمالاً سلطان غزنین به سبب گرفتاریهایی که در هندوستان و خراسان داشته کمتر به غور توجه می‌کرده است؛ بنابراین، برادرزاده ابوعلی، عباس بن شیث از فرصت استفاده کرد و با مساعدت دیگر ناراضیان، که عمدتاً از جوانان بودند، بر وی شورید و وی را دستگیر و جیس کرد و خود جانشین او شد.^۲

با توجه به اینکه آگاهی ما از امارت ابوعلی منحصر به اطلاعات جوزجانی است نمی‌توانیم ابعاد دیگر زندگی سیاسی و اجتماعی وی را روشن کنیم. بنا بر روایتی، در سال ۴۰۲ ق سلطان محمود به فشنگ^۳ حمله کرد و بسیاری از مسلمین را کشت یا اسیر کرد^۴ و در سال ۴۰۵ ق در حمله به غور فرمانده قلعه خوابین^۵ به دست امیر مسعود کشته شد.^۶ بنابر روایت یهقی، سلطان محمود علی رغم حملاتی که به غور کرد نتوانست به اعماق آن دست یابد^۷ و این افتخار نصیب امیر مسعود شد که در آن هنگام حکومت خراسان را از طرف پدر بر عهده داشت. وی در سال ۴۱۱ ق به غور حمله کرد و قلاع زیادی از جمله رزان، بجزوس^۸، برتر^۹ و تور^{۱۰} را تسخیر کرد و بسیاری از غوریان را به قتل رساند و غنایم زیادی به دست آورد.^{۱۱} آنچه در این لشکرکشیها حائز اهمیت است این است که

۱. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۰-۳۳.

۲. همو، ص ۳۳۰-۳۳۱.

۳. پشنگ

و فشنگ از قلاع معتبر غور است.

۴. ر.ک.:

تاریخ سیستان؛ ص ۳۵۸-۳۵۹.

۵. ناجیتی است از غور پیوسته بُست و زمین داور.

۶. یهقی، ۱۳۷۰، ص ۱۱۴.

۷. همو، ص ۱۲۰.

۸. شهری در کوههای غور، میان هرات و غزنه است.

۹. قلعه‌ای است ساخت استوار.

۱۰. قلعه حصاری بود ساخت استوار و نامدار.

۱۱. همو، ص ۱۱۴ و ۲۰۰-۱۱۵.

ذکری از ابوعلی، امیر غور، به میان نیامده و این امر حکایت از آن دارد که امارت وی بر بخشی از سرزمین غور بوده و حکومت بخش‌های دیگر بر عهده دیگر امرا بوده است؛ به عبارت دیگر، غور در این زمان به صورت ملوک الطوایفی اداره می‌شده است.

عباس بن شیث بن محمد سوری

از فعالیتهای سیاسی - نظامی شیث، پدر عباس، اطلاعی در دست نیست، جز اینکه جوزجانی می‌نویسد: سلطان محمود او را به غزنین فرستاد و وی در ظل حمایت ابوعلی روزگار می‌گذرانید^۱؛ در حالی که میرخواند اظهار می‌دارد که در زی اختفا به غور رفت و باز دیگر متصدی امر حکومت گشت.^۲ شواهدی دال بر امارت وی بر غور وجود ندارد و ظاهراً همان‌گونه که جوزجانی گفته است در دوران امارت برادرش زندگی آرامی داشته است؛ ولی عباس، فرزند او، از ضعف، فنور و هرج و مرجی که بعد از شکست سلطان مسعود از سلجوقیان در نبرد دندانقان در سال ۴۳۱ ق عارض دریار غزنین شد و کما بیش تا سال ۴۵۱ ق ادامه داشت، برای قطع وابستگی غور به غزنین استفاده کرد و با زندانی کردن عمویش اداره امور غور را به دست گرفت.

از عباس چندگانه‌ای ترسیم کردند. وی از یک سو شجاع و دلیر و با شهامت بود، از سوی دیگر ظالم و ستمگر و از جانبی دیگر عالم و دانشمند در علم نجوم. در باب ظلم و ستم وی نسبت به رعایا زیاد اغراق کردند تا جایی که گفته‌اند: «با خلق بیشمار بی‌رسمی آغاز نهاد، و به املاک و اموال خلق تعلق کردن گرفت، چنانچه رعایا و حشم به دست او در مانند و عاجز گشتد و چنانچه مدت هفت سال در عهد او هیچ حیوانی از اسپ و شتر و گاو و کوسپند نتاج نداد و از آسمان باران باز استاد و به روایتی هیچ کس از آدمی هم فرزند نیاورد».^۳.

اگر قیام عباس در برابر عمویش برای قطع وابستگی امارت غور از بیگانگان

۱. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۲۰. ۲. میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۵۳۱.

۳. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۳۱. و هندوشا، ۱۳۰۱، ج ۱، ص ۵۵.



بوده، دلیلی نداشته که بر رعایت کنندگان اصلی استقلال و پیشرفت غور بوده‌اند این همه ظلم و ستم روا دارد. به احتمال زیاد، اینها اتهاماتی است که گروهی از اشراف طرفدار ابوعلی به او نسبت داده‌اند؛ اشرافی که منافع خود را در وابستگی امارت غور به حکومت بیگانه قدر تمندی همچون غزنویان می‌دیدند و سرانجام با کمک سلطان ابراهیم غزنوی (۴۹۲-۵۱۴ق) برضد او کودتا کردند^۱ و برای مشروع جلوه دادن عمل خود این اتهامات را به او وارد ساختند.

اگرچه عباس از نظر سیاسی و اجتماعی مورد سرزنش قرار گرفته، در زمینه علمی بویژه نجوم گامهای بسیار مهمی برداشته است؛ چنانکه جوزجانی در این باره می‌نویسد: «اما با این همه ظلم و تعدی از علم نجوم نصیب کامل داشت و در آن نوع رنج بسیار بردۀ، و در تحصیل آن علم جد و جهد وافر نموده بود و حظ کامل حاصل کرد. وی با بهره‌گیری از هنرمندان و استادان اطراف و اکناف قصور و بناهای جدیدی در غور بنا کرد و در ایالت مندیش در خطه سنگه قلعه‌ای را که بسطام ساخته بود و در عهد وی ویران شده بود بازسازی نمود و علاوه بر این، جهت تعیین ایام ماه و سال در دامنه کوه زارمرغ بر بالای تپه‌ای قصر بلندی بنا کرد و دوازده برج، در هر برجی سی دریچه نهاده، شش برج شرقی و شمالی و شش برج غربی و جنوبی و در هر برجی صورت برجی از فلک بنگاشت و وضع آنچنان کرد که هر روز خورشید از یک دریچه به نسبت آن درجه که مطلع او بودی در تافتی، چنانچه او را معلوم بودی که آن روز آفتاب در کدام درجه و از کدام برج است»^۲.

زندگی سیاسی عباس از جهاتی با جدش، محمد سوری، شباhtهایی داشت: (۱) آن دو مخالف سلطه غزنویان بر غور بودند و سرانجام محمد بر سر این عقیده کشته شد و عباس از امارت عزل و در غزنین زندانی شد که از سرنوشت او اطلاعی در دست نیست؛ (۲) پس از آن دو فرزندانشان که مجری سیاستهای غزنویان بودند با حمایت آنان به امارت غور رسیدند.

امیر محمد بن عباس

سلطان ابراهیم پس از دستگیر کردن عباس به پیشهاد اشرف و اکابر غور محمد، فرزند او، را به امارت رساند؛ بنابراین، او که در داخل از حمایت اشرف و اکابر و لشکر برخوردار بود و در خارج از پشتیبانی غزنویان، به عمران و آبادانی غور همت گماشت و بنابر نقل جوزجانی، خرایهای ناشی از ظلم و ستم پدرش را عمران کرد.^۱ او که از محمد و دوران حکومتش به نیکی یاد می‌کند در سبب امنیت و رفاهی که به عهد امارت وی در غور حاصل شده بود می‌نویسد: «سلطین غزنین را به طوع و رغبت خدمت می‌کرد و امثال و انقیاد می‌نمود و مال معهودی می‌فرستاد تا در عهد او ابواب راحت بر خلق غور مفتوح گشت و همگنان در آسایش و امن روزگار می‌گذرانیدند و نعمت و رخص^۲ (خصب) ظاهر گشت. تا نهایت امتداد ملک او رعایا و حشم در فراغت بودند».^۳ از دیگر فعالیتهای امیر محمد و فرجام کار وی اطلاعی در دست نداریم.

جوزجانی نسبت به امرای دست نشانده غزنویان تعلق خاطر ویژه‌ای داشته است؛ از این رو، در ضبط و بسط صفات عالی آنان، از قبیل عدالت، رعیت پروری، همت در عمران و آبادی، ایجاد امنیت، ایجاد بناهای خیر، تعیین اوقاف و حسن سلوک با علماء تا حدی اغراق کرده است؛ در حالی که به امرای مستقل و مخالف غزنویان چندان عنایتی نداشته است.

امیر قطب الدین حسن

از انتقال امارت غور به قطب الدین حسن که به احتمال زیاد فرزند محمد بن عباس بوده اطلاع دقیقی در دست نیست؛ ولی با توجه به اینکه شورشی گزارش نشده به احتمال زیاد، این انتقال به آرامی صورت گرفته است. وی که مانند پدرش به دینداری، عدالت و رعیت پروری شهرت داشت با مشکلات داخلی بسیاری رویمرو شد. بنابر روایت جوزجانی، در عهد امارت وی غور گرفتار جنگهای داخلی بوده است و هر یک از قبایل

۱. همو، ص ۳۳۲. ۲. رخص: ارزان شدن، ارزان شدن نرخ چیزی. ۳. همانجا.

و طوایف برای تفوق بر دیگری به جان هم افتاده بودند، چنانکه مشغله اصلی قطب الدین حسن فرو نشاندن این شورشها بود و سرانجام در این راه به قتل رسید. جوزجانی می‌نویسد: ساکنان قلعه تگاب^۱ از ولایت وجیرستان در برابر او عصیان کردند، چنانکه وی خود به جنگ آنها رفت و در معركه بر اثر تیری که به چشمش اصابت کرد جان باخت. آنگاه سپاهیانش عزم، همت و توان خود را جزم نموده، آن قلعه حصین را ویران کردند و متمردان را به قتل رساندند.^۲

شورشهای این دوره دو دلیل عمدۀ داشته است: ۱) غزنویان با مرگ سلطان ابراهیم در سال ۴۹۲ق به سبب نزاعهای داخلی،^۳ فرصتی برای پرداختن به امور غور نداشتند؛ ۲) گروههایی که مخالف امرای دست نشانده غزنویان بودند فرصت را غنیمت شمردند و برای به دست آوردن امارت غور شورش کردند.

سلطه غزنویان بر غور که بیش از یک قرن تداوم داشت دارای فراز و نشیبهایی بود. آنان سرزمین غور را ضمیمه قلمروشان نکردند، اما بیشتر امرای این دوره را تحت تابعیت خود در آوردند و خراجگزار خویش نمودند. غزنویان بخشی از سپاه و اسلحه خود را از غور تأمین می‌کردند.^۴ صاحب حدود العالم می‌نویسد: «از این ناحیت برده و زره و جوشن و سلاحهای نیکو افتاد». جوشن و زره و خود جنگی بخشی از خراجی بود که ابوعلی به دربار غزینی می‌فرستاد.^۵ مسعود در سال ۴۱۱ق که والی خراسان بود به غور لشکر کشید. در طی این سفر جنگی یکی از رؤسای محلی به خدمت او آمد و خراجی از جنگ افزارها و سپر و زره تقدیم او کرد. هنگامی که دژ اصلی ولایت به دست سپاه مسعود گشوده شد، خراجی که بر اهالی آن تحمیل شد نیز جنگ افزار بود.

۱. صحیح آن تگاب و تکاب است که در شمال شرقی کابل قرار دارد و وجیرستان اکنون به نام اجرستان در غرب غزنی است. ۲. همو، ص ۳۴۳-۳۴۴. و هندوشاه، ۱۳۰۱ق، ج ۱، ص ۵۵.

۳. حمدالله مستوفی فروینی، ۱۳۶۴، ص ۴۰۰.

۴. جرفاقانی، ۱۳۷۴، ص ۲۸۵. و باسورث، ۱۳۷۸، ص ۱۱۳.

۵. حدود العالم من المشرق الى المغرب؛ ص ۱۰۲-۹۵.

۶. غبار (۱۳۷۴)؛ افغانستان در مسیر تاریخ؛ ص ۱۲۹.

بعدها مسعود از صاحب منصبان غوری که به خدمت او پیوستند به عنوان متخصصان جنگهای حصارگیری استفاده کرد. در سال ۴۲۶ق دو تن از آنان دفاع از ترمذ را در برابر لشکریان پسران علی تگین قراخانی رهبری می‌کردند. مداععان شهر منجینیقی داشتند که سرپرست آن یک نفر غوری بود و سنگهای پنج شش منی به سوی دشمن پرتاب می‌کرد.^۱

رابطه غوریان با غزنویان چنان بود که سلطان مسعود به هنگام شکست در دندانقان و عقب‌نشینی از آنجا مورد استقبال آنها قرار گرفت.^۲

از آنجا که دستیابی به استحکامات غور مشکل بود، محل مناسبی برای حبس زندانیهای سیاسی غزنویان و محل امنی برای نگهداری گنجهای آنان به شمار می‌آمد؛ اما با مرگ سلطان مسعود به سال ۴۳۲ق به سبب اغتشاشات داخلی سلطه غزنویان بر غور کاهش یافت،^۳ چنانکه شبانکارهای می‌نویسد: «با قتل عبدالرشید بن محمود (۴۴۱ق) به دست یکی از غلامانش کارملوک غزنین نیک ضعیف شد و مملکت غور و غرجه و سیستان از ایشان برفت».^۴

گرچه از این پس غور نقش حائل بین غزنویان و سلجوقیان را ایفا می‌کرد، غزنویان سلطه خود را بر امرای غور تا عهد بهرام شاه (۵۴۸-۵۱۱ق) حفظ کردند تا اینکه با سوء سیاستهای وی نه تنها غزنین به دست غوریان افتاد، بلکه طولی نکشید که دولت غزنویان افول کرد.

امیر عزالدین حسین

غوریان از آغاز مواجهه با غزنویان همواره برای رهایی از سلطه آنان و نیل به استقلال مبارزه می‌کردند و در این راستا به موقعیتها بی نسبی نیز دست یافتند؛ با این حال،

۱. بیهقی، ۱۳۷۰، ص ۴۶۶. و باسورث، ۱۳۷۸، ص ۱۲۰.

۲. بیهقی، ۱۳۷۰، ص ۵۲۳. و گردیزی، ۱۳۶۳، ص ۴۳۷.

۳. بیهقی، ۱۳۷۰، ص ۲۲۶-۷۰. و گردیزی، ۱۳۶۳، ص ۴۳۸. و باسورث، ۱۳۸۷، ص ۲۹۴.

۴. شبانکارهای، ۱۳۶۳، ص ۸۵.

تا دهه اول قرن ششم هنوز تحت سلطه و خراجگزار غزنویان بودند. بنا بر روایتی، حسین بن سام که به احتمال زیاد نام صحیح وی عزالدین حسین بن حسن است، که جوزجانی ثبت کرده، به سال ۴۹۳ ق به حکم مسعود بن ابراهیم غزنوی (۵۰۹-۴۹۲ ق) به امارت غور رسید.^۱ با مرگ مسعود بن ابراهیم به سال ۵۰۹ ق اختلاف فرزندانش بر سر جانشینی او، غزنویان خود تحت سلطه سلطان سنجر سلجوقی قرار گرفتند و خراجگزار وی شدند؛ بدین ترتیب، غوریان نیز مانند مخدومشان خراجگزار سلطان سنجر گردیدند. جوزجانی که از عزالدین حسین به نام ابوالسلطنهین یاد می‌کند در این باره می‌نویسد: «و این عزالدین حسین را با دولت سنجری و سلطنت سلجوقی اتصال و محبتی مستحکم بود و هر سال از جنس سلاح چنانچه جوشن و زره و خود آنچه معهود، معین گشته بود به خدمت درگاه سنجری فرستادی و در غور سگان شکرف باشد، چنانچه در جنده و قوت هر یک با شیری برابری کنند، از آن سگان چندی در قلادهای قیمتی به خدمت سلطان فرستادی، او را تشریفات و تحف بسیار رسیدی»^۲. ما نمی‌دانیم آیا امیر غور بدلوخواه خود تحت تابعیت سلطان سنجر در آمده یا اینکه سلطان سلجوقی برای به اطاعت در آوردن وی متولّ به تهدید و تطمیع شده است. همان گونه که اشاره کردیم پس از مرگ مسعود بن ابراهیم فرزندش، ارسلان شاه، برای نیل به تاج و تخت پدر، به قلع و قمع برادرانش پرداخت. در این میان، بهرام شاه به سلطان سنجر پناهنده شد و با مساعدت وی بر برادرش فائق آمد و با قتل وی بر تخت غزنین جلوس کرد؛ با این تفاوت که برخلاف اسلافش خراجگزار سلطان سنجر شد و برای اولین بار نام یکی از سلاطین سلجوقی در خطبه و سکه غزنین وارد گردید. بهرام شاه در تمام مدت حکومتش به استثنای یک بار در سال ۵۲۹ ق که برای رهایی از سلطه سلطان سنجر تلاش ناموفقی به عمل آورد، تحت تابعیت و خراجگزار سلطان

۱. خواجه، ۱۳۴۱، بخش ۲، ص ۲۰۹، و خواندمیر، ۱۳۳۳، ج ۲، جزء ۴، ص ۶۰۲. و میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۶۲۲. و حمدالله مستوفی قزوینی، ۱۳۶۴، ص ۴۰۳.

۲. جوزجانی، ۱۲۶۳، ج ۱، ص ۳۲۵.

سلجوقی بود؛^۱ از این رو، سایه هولناک و قدرتمند غزنویان بر غور کاوش یافت؛ بدین ترتیب، غوریان فرصتی به دست آوردند تا به آرزوی دیرینه خود، یعنی رهایی از سلطه بیگانه جامه عمل پوشند و تا آماده شدن زمینه‌های آن به طور ضمنی تابعیت سلطان سنجر را پذیرفتند.

۱. حمدالله مستوفی فروینی، ۱۳۶۴، ج ۱، ص ۴۰۰-۴۰۱. و جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۲۴۱. و رشیدالدین فضل الله همدانی، ۱۳۶۲، ج ۱، ص ۲۱۹. میرخواند، ۱۳۲۹، ج ۴، ص ۱۴۰. و خواندمیر، ۱۳۳۳، ج ۲، جزء ۴، ص ۳۹۹. و ابن اثیر، ۱۳۸۶ ق، ج ۱۱، سنه ۵۲۹، ص ۲۸-۳۰ و ج ۱۰، ص ۵۰۶-۵۰۷.

مبارزات غوریان برای استقلال یافتن

قتل قطب الدین محمد بن حسین به دست بهرام شاه

پس از مرگ عزالدین حسین که احتمالاً در دهه چهارم قرن ششم بوده فرزندش، سيف الدین سوری، جانشین او شد و ماترک پدر خود را بین شش برادرش تقسیم کرد. فخرالدین مسعود، فرزند بزرگتر، به سبب اینکه مادرش کنیز بود از جانشینی پدر محروم شد. قطب الدین محمد، فرزند دوم عزالدین حسین، نیز با توجه به اینکه مادرش از نسبی بزرگ نبود و بنا بر نقل جوزجانی، خادمه همسران دیگر عزالدین حسین بود نتوانست جانشین پدر شود،^۱ ولی برادرش او را به امارت ولايت ورسار^۲ رساند. وی همین که به امارت رسید برای ساختن دارالملکی در شان خود به جستجو پرداخت و سرانجام درموضع فیروزکوه بین هرات و غزنه در جبال غور قلعه‌ای حصین بنا کرد.^۳ احتمالاً برادران او این اقدام را حمل بر استقلال طلبی و تفوق او کرده‌اند؛ زیرا بنا بر روایت جوزجانی، بین او و برادرانش اختلاف افتاد و قطب الدین محمد به غزنین رفت.^۴ درباره سفر او به غزنین دو فرضیه می‌توان اقامه کرد:

۱. وی می‌خواست با مساعدت بهرام شاه بر برادران خود فائق آید و امارت غور را از آن خود سازد و بهرام شاه نیز می‌خواست با استفاده از این فرصت سلطه غزنویان بر

۱. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۲۵. ۲. ورسار یا ورشاد یکی از ایالتهای غور است.

۳. همو، ۳۴۵-۳۴۶. ۴. یاقوت الحموی، ۱۳۷۶ ق، ج ۴، ص ۲۸۴. و قزوینی، ۱۳۷۳، ص ۴۹۸. و هندوشاه،

۴. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۲۶. ۵. ج ۱، ص ۱۳۰۱.

غور را که با سلطنت وی کاوش یافته یا قطع شده بود اعاده کند؛ از این رو، وی را در تهیه مقدمات در غزنین آزاد گذاشت. او با حسن سلوک و بخششی که داشت تا آنجا پیش رفت که به حرم سلطان نیز نزدیک شد و به احتمال بسیار با یکی از دختران او ازدواج کرد، چنانکه رشیدالدین فضل‌الله می‌نویسد که محمد بن حسین با بهرام شاه مصاهرت و مخالطت کرد.^۱ ابن اثیر نیز اظهار می‌دارد که او داماد بهرام شاه بود.^۲ از روایت جوزجانی هم که می‌گوید وی را متهم به خیانت در حرم سلطان کردند،^۳ چنین بر می‌آید که او توانسته رابطه‌ای سببی با حرم سلطان برقرار کند، و گرنه یک شخص بیگانه چگونه می‌توانسته تا آنجا به حرم سلطان نزدیک شود که بتواند مرتكب خیانتی شود.

۴. با توجه به اینکه بهرام شاه وی را به طور مرموزی با زهر به قتل رساند و برای مساعدت به وی در بازگشت به غور اقدامی نکرد می‌توان گفت قطب‌الدین محمد بظاهر به عنوان پناهنده، ولی در واقع برای ارزیابی موقعیت سیاسی و نظامی بهرام شاه به غزنین رفت. تلاش وی برای تحیب قلوب اهل غزنین و درباریان نیز در همین راستا معنا پیدا می‌کند. روایت ابن اثیر که می‌نویسد: «او ظاهراً چنین وانمود کرد که برای خدمت و زیارت بهرام شاه می‌رود، در صورتی که باطنًا هواي حیله و خیانت در سر داشت»^۴ و روایت هندوشاه که اظهار می‌دارد او به فکر تسخیر غزنین افتاد و بهرام شاه از آن آگاه شد و او را به غزنین فرا خواند و حبس کرد^۵ و حمله قریب الوقوع سيف‌الدین سوری به غزنین نیز فرضیه اخیر را تقویت می‌کند. به هر حال، آنچه مهم است این است که سفر قطب‌الدین به غزنین و قتل وی در آنجا بهانه‌ای به دست غوریان داد که انتقام دیرینه خود را از دربار غزنین بگیرند.

۱. رشیدالدین فضل‌الله همدانی، ۱۲۶۲ق، ج ۱، ص ۲۲۰.

۲. ابن اثیر، ۱۲۸۶ق، ج ۱۱، ص ۱۲۵. وهندوشاه، ۱۲۰۱ق، ج ۱، ص ۵۵.

۳. جوزجانی، ۱۳۶۳ق، ج ۱، ص ۳۳۶.

۴. ابن اثیر، ۱۲۸۶ق، ج ۱۱، ص ۱۲۵.

۵. هندوشاه، ۱۲۰۱ق، ج ۱، ص ۵۵.

لشکرکشی سیف الدین سوری به غزنین

با توجه به روایت جوزجانی که می‌گوید سیف الدین سوری اول کس از این خاندان بود که بر روی اسم سلطان اطلاق کردند،^۱ می‌توان دریافت که در حکومت غور تحول قابل توجهی به وجود آمده بود؛ یعنی ارتقای لقب حکام غور از نمیری به سلطانی که تا حدودی بیانگر حکومت مستقل است؛ بنابراین، هر چند دلیل قطعی نداریم می‌توان گفت سیف الدین سوری بر خلاف اسلافش دست نشانده و خراجگزار غزنویان نبوده است. وی با حسن سیاست یعنی شرکت دادن همه برادران خود در امارت غور به امور داخلی وحدت و انسجام بخشد و زمینه را برای توسعه قلمروشان آماده ساخت. اولین هدف وی غزنین بود که با قتل برادرش به دست بهرام شاه بهانه خوبی به دست آورد. او در سال ۵۴۳ ق به غزنین لشکرکشی کرد. بهرام شاه که تاب مقاومت نداشت منهزم شد و به منظور تهیه نیروی بیشتر و آمادگی بهتر به کرمان (شهری میان غزنین و هند) عقب‌نشینی کرد.^۲ سیف الدین سوری بر غزنین تسلط یافت و بر تخت غزنویان جلوس کرد. وی که به پیروزی‌ای باورنکردنی دست یافته بود، بنا بر نقل جوزجانی، در غزنین با استقبال امراء حشم و معارف غزنین و اطراف روبرو شد.^۳ او که تصرف غزنین را امری تمام شده می‌انگاشت، برای تحبیب قلوب، دست به بخشش و انعام به رعایا گشود «چنانچه حشم رعایای بهرام شاهی مستغرق ایادی او گشتد».^۴ سیف الدین سوری که بیش از حد به وفاداری نیروهای غزنین نسبت به خود اعتماد کرده بود، بدون توجه به خطرها و تهدیدات احتمالی بخش اعظم سپاهیان خود را به غور فرستاد و تنها وزیرش، سید مجده‌الدین موسوی، و معدودی از سپاهیان غوری را در غزنین نگه داشت. علت این عمل او بر ما معلوم نیست. به احتمال زیاد، او از حمله سلطان سنجر، متخد بهرام شاه، به غور در هراس بوده و شاید هم از شورش برادرانش در غور بیم داشته است؛ ولی منابع

۱. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۹۳.

۲. همانجا. و میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۶۳۲. و خواندمیر، ۱۳۲۳، ج ۲، جزء ۴، ص ۰۰۲. و رشید الدین فضل الله همدانی، ۱۳۶۲، ج ۱، ص ۲۲۰. و هندوشه، ۱۳۰۱ ق، ج ۱، ص ۵۰.

۳. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۹۴. ۴. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۹۵.

گزارشی از شورش آنان به دست نمی‌دهند. به هر حال، هر چه بود طرفداران بهرام شاه موقع را مفتخم شمردند و همین که فصل زمستان فرار سید و راههای غور به غزنین مسدود شد بهرام شاه را از مأون آگاه کردند و به وی اطمینان دادند که انتقال سپاه از غور به غزنین ممکن نیست؛ از این رو، بهرام شاه بسرعت به غزنین بازگشت. بنا بر روایت میرخواند، سیف الدین سوری سیصد نیروی غوری و هزار نیروی غز و غزنوی به همراه داشت که در برخورد اول به درخواست بهرام شاه، سپاهیان غزنوی به او پیوستند و غزان نیز بیطرفی اختیار کردند؛ بدین ترتیب، سیف الدین سوری که توان مقاومت در برابر بهرام شاه و نیروهای داخل غزنین را در خود نمی‌دید فرار را بر قرار ترجیح داد و با معدود سپاهیان غوری راه غور را در پیش گرفت. سپاهیان بهرام شاه به تعقیب ایشان پرداختند و در حدود محلی به نام سنگ سوراخ در نزدیکی غزنین با آنان درگیر شدند. هر چند سیف الدین سوری و اطرافیانش مردانه جنگیدند، سرانجام به سبب تمام شدن نیزه‌ها ایشان مجبور به تسليم شدند. سپاهیان بهرام شاه به آنان امان دادند، اما سیف الدین سوری و سید مجدد الدین موسوی را بر شتر سوار کردند و در کوچه و بازار گرداندند و مردم برای خوار داشتن ایشان بر سرشار خاشاک و نجاسات می‌ریختند. بنا بر نقل جوزجانی، آن دورابه سوی پل طاق غزنین به دار آویختند^۱ و بنا بر روایت سر سیف الدین سوری را بریدند و نزد سلطان سنجر فرستادند.^۲

بنا بر نقل ابن اثیر، سیف الدین سوری از جمادی الاولی سال ۵۴۳ تا محرم سال ۵۴۴، یعنی حدود یازده ماه غزنین را اشغال کرده بود.^۳

۱. همو، ص ۳۹۵. و رشید الدین فضل الله همدانی، ۱۳۶۲، ج ۱، ص ۲۰. و میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۶۲۳. و خواند میر، ۱۳۳۳، ج ۲، جزء ۴، ص ۵۶. و ابن خلدون، ۱۳۶۶، ج ۳، ص ۵۷۲-۵۷۱. و خوافی، ۱۳۴۱، بخش ۲، ص ۲۲۸-۲۲۹. و ابن اثیر، ۱۳۸۶، ق، ج ۱۱، سنه ۵۴۳، ص ۱۳۵. و هندو شاه، ۱۳۰۱، ق، ج ۱، ص ۵۵. و بدانتی (۱۸۶۸ م)؛ منتخب التواریخ؛ ج ۱، ص ۴۴.

۲. زمجم الاستیزاري، ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۲۹۵. و خوافی، ۱۳۴۱، بخش ۲، ص ۲۴۱. و راوندی (۱۳۶۴)؛ راحة صدور و آیة السرور در تاریخ آل سلجوقد؛ ص ۱۷۵. و شبانکارهای، ۱۳۶۳، ص ۱۱۱.

۳. ابن اثیر، ۱۳۸۶، ق، ج ۱۱، سنه ۵۴۳، ص ۱۳۵.

لشکرکشی بهاءالدین سام به غزنین

بهاءالدین سام از دیگر فرزندان عزالدین حسین بود که از جانب برادرش، سيفالدین سوری، به حکومت سنگه که دارالملک مندیش بود گمارده شد؛ علاوه بر این، هنگامی که سوری غور را به منظور لشکرکشی به غزنین و تنبیه بهرام شاه ترک کرد حکومت فیروزکوه رانیز به بهاءالدین سام سپرد (۵۴۳ق). او بناهای ناتمام آنجا را به اتمام رساند و به منظور بالا بردن استعداد دفاعی غور در جاهایی که امکان نفوذ دشمن می‌رفت دژهای مستحکمی بنا کرد؛ از جمله چهار قلعه حصین در اطراف ممالک غور و گرمیسر و غرستان (غرجستان) و جبال [و] هرات؛ قصر کجوران در گرمیسر و غور، قلعه شورسنگ در جبال هرات، قلعه بندار در جبال غرستان و قلعه فیروز میان غرستان و پارس.^۱ از این چهار دژ نظامی سه دژ در مرازهای شمال غربی غور، یعنی در کنار نواحی هرات و غرستان بنا گردیده بود؛ چون این نواحی به سبب کم بودن ارتفاع کوهستانها آسانترین راه برای حمله به سرزمین غور به حساب می‌آمد. این اقدامات تدافعی در مرز هرات، احتمالاً به سبب ترس از حمله سلطان سنجر بوده است^۲. پیروزی سيفالدین سوری، موضع سیاسی - نظامی غوریان را در غزنه تا حد بسیاری تقویت کرد، چنانکه غوریان توانستند با شاران غرستان، همسایگان مجاور، پیمان دوستی و اتفاق بینندند.^۳

بهاءالدین سام به سبب اینکه از برادرانش بزرگتر بود به محض آگاهی از قتل سيفالدین سوری جانشین او شد (محرم سال ۵۴۴) و بدون درنگ سپاهی را به منظور گرفتن انتقام خون او بسیج کرد و به سوی غزنین به راه افتاد؛ اما پیش از آنکه به آنجا برسد و با بهرام شاه بجنگد در گیلان (کیدان) در نزدیکی غزنین درگذشت و اقداماتش برای گرفتن انتقام خون برادر عقیم ماند. جوزجانی درباره سبب مرگ وی می‌نویسد: «از غایت فکر و غم برادران و وقت حمیت مردی، مرض غالتش گشت»^۴ و بنا بر نقل

۱. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۳۷.

۲. روشن ضمیر، ابی تا، ص ۵۰.

۳. ر. ک: جوزجانی، ۱۲۶۳، ج ۱، ص ۳۳۷.

۴. همو، ص ۳۳۸.

خواندمیر، در اثنای راه به علت سرسام درگذشت^۱ و بنا بر روایتی بر اثر آبله مرد^۲ با مرگ او سه تن از فرزندان عزالدین حسین در راه تصرف غزینی جان باختند؛ اما از تصرف آن منصرف نشدند.

نبرد علاءالدین حسین جهانسوز با بهرام شاه و فتح غزینی

علااءالدین حسین که به سبب به آتش کشیدن غزینی لقب «جهانسوز» گرفت فرزند دیگر عزالدین حسین بود که سيف الدین سوری حکومت قلعه وجیر (وجیرستان، اجرستان) را به او واگذار کرده بود. مورخان به استناد یکی از ایات وی، نام و نسب اورا حسین بن حسین بن حسن نوشتند:

گر غزینی را ز بیخ و بن بر نکنم من خود نه حسین بن حسین
بعضی هم نام او را حسن نوشتند؛ اما اتفاق نظر مورخان این است که نام وی حسین بوده است.^۳ او در سال ۵۴۳ق همراه سيف الدین سوری در فتح غزینی شرکت داشت و هنگام بازگشت سپاهیان غور، از غزینی به سوی امارت ولايت خود رفت. بهاءالدین سام هنگام لشکرکشی به غزینی وی را در غور جانشین خویش کرد.^۴ علاءالدین حسین همین که از مرگ برادرش بهاءالدین سام آگاه شد بی درنگ به بسیج سپاه پرداخت و سپاهیان غور را به اتفاق سپاهیان غرستان که متعدد غوریان بودند به سوی غزینی به حرکت در آورد^۵ و پس از طی مسیر به زمین داور^۶ رسید: بهرام شاه به محض آگاهی از این لشکرکشی برای منصرف کردن غوریان استعداد نظامی خود را به رخ ایشان کشید؛ اما علاءالدین حسین در خشم انتقام خون برادرانش می‌سوخت و چیزی جز حمله به غزینی

۱. خواندمیر، ۱۳۳۳، ج ۲، جزء ۴، ص ۵۰۲.

۲. هندوشاه، ۱۳۰۱، ق، ج ۱، ص ۵۵. و غفاری قزوینی ایسی تا!؛ تاریخ جهان آرای؛ ص ۱۴۱. و ابن اثیر، ۱۳۸۶ق، ج ۱۱، ص ۱۲۵.

۳. هیرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۶۳۳. و خواندمیر، ۱۳۲۲، ج ۲، جزء ۴، ص ۵۰۲. و زمجی الاسفاری، ۱۳۸۰ق، ج ۱، ص ۳۹۶.

۴. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۳۸.

۵. همو، ص ۲۴۱. ۶. ناحیه‌ای است در ساحل رود هیرمند، در سه منزلی بُست.

و ویرانی آن او را تسکین نمی‌داد؛ از این رو تهدیدات بهرام شاه در عزم استوار وی کوچکترین خللی وارد نساخت و در پاسخ بهرام شاه که گفته بود: «ما پیل می‌آوریم»؛ گفت: «اگر تو پیل می‌آوری ما خرمیل^۱ می‌آوریم». بنا بر نقل جوزجانی، در میان سپاهیان غور دو تن به نام خرمیل بودند که بسیار شجاع و دلاور بودند: یکی خرمیل سام حسین و دیگری خرمیل بنجی.^۲

سلطان غور که این نبرد را سرنوشت ساز می‌دانست تدایری اتخاذ کرد که از استعداد نظامی خوبیش نهایت استفاده را بکند. او برای حفظ روحیه سپاهش روی سلاحهای خود قبای اطلس لعلی رنگ پوشید که هنگام زخمی شدن خونش ظاهر نشود و روحیه جنگجویانش تضعیف نگردد.^۳ او برای از کار انداختن توان نظامی غزنویان به محض رویه رو شدن با آنان در موضع کتنه باز^۴ با استفاده از دو تن از قهرمانان سپاهش دو فیل جنگی سپاه غزنین را از پا در آورد.^۵ در این عملیات با آنکه خرمیل بنجی کشته شد، توان نظامی غزنویان تا حد بسیاری کاهش یافت. آنگاه غوریان از تاکتیک و تجهیزات مخصوص خود در غافلگیری دشمن استفاده کردند و با شگردی خاص، دولت شاه، فرزند بهرام شاه، و سپاهی را که وی فرماندهی می‌کرد غافلگیر کرده، او را کشتند. جوزجانی در این باره می‌نویسد: «الشکر غور را ترتیبی است در استعداد جنگ پیاده که چیزی می‌سازند از یک تا خام گاو، و بر هر دو روی [وى] از پنه بسیار و کرباس منتش در کشیده به شکل بخیه. نام آن سلاح «کاروه» باشد. چون پیادگان غور آن را برکتف نهند، از سر تا پای ایشان پوشیده شود و چون صف زند، مانند دیواری ناشند و هیچ سلاح از بسیاری پنه بر آن کار نکند. چون آن مصاف راست شد، دولت شاه بن بهرام شاه با یک فوج سواران و پیل حمله کردند، سلطان علاءالدین فرمود: که پیادگان صف کاروه

۱. خرمیل، قرمیل و به معنای اشتر دو کوهانه است. در روضه الصفا خرفیل آمده است (میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴ ص ۶۳۳ و خوارزمی لی تا؛ مفاتیح العلوم؛ ص ۷۴).

۲. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۴۲.

۳. همانجا. و میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۶۲۴.

۴. اصح آن «کته باز» است که اکنون «کته واز» گویند. در شرق جنوب غزیره همانجا.

۵. همانجا.

بنگشایند تا دولت شاه (پسر بهرام شاه) با جمله فوج در آید. صف بگشادند. چون دولت شاه با فوج سوار و پیل در آمد، پیادگان رخنه صف را بیستند و اطراف بهرام شاهیان را فروگرفتند، و دولت شاه را با حمله آن فوج شهید کردند و پیل را بکشتند^۱. بهرام شاه با مشاهده این امر صحنه نبرد را ترک نمود و فرار کرد. علاءالدین حسین هم که به پیروزی بزرگی دست یافته بود بدون فوت وقت به تعاقب دشمن پرداخت تا اینکه دو سپاه در نزدیک تکیناباد در موضع جوش آب گرم با هم تلاقی کردند. در این نبرد نیز سپاهیان غزنین منهزم شدند و به سوی غزنین گریختند. آرایش جنگی سپاهیان غزنین به هم خوردده بود، چنانکه بهرام شاه موفق به بازسازی آن نشد و در سومین نبرد که در غزنین روی داد علی رغم مساعدت مردم غزنین توانست کاری از پیش ببرد و صحنه را برای سپاهیان غور خالی گذاشت و فرار کرد.^۲ علاءالدین حسین پیروزمندانه وارد غزنین شد و به انتقام خون برادرانش از روی خشم آنجارا به آتش کشید، چنانکه طی هفت شب‌نهر روز دربار با شکوه غزنویان به تلی از خاکستر تبدیل شد. شدت دود و آتش چنان بود که بنا بر روایت جوزجانی: «در این هفت شب شبانه‌های آتش که در شهر غزنین می‌سوخت، هوا چنان می‌نمود که به روز مانستی».^۳ سپاهیان غور در ویرانی و قتل و غارت و تجاوز به صغیر و کبیر رحم نکردند و نه تنها کاخها و قصرها و بنایها را سوزانندند، بلکه استخوانهای سلاطین غزنوی، بجز محمود، مسعود و ابراهیم، را از قبورشان بیرون آوردند و سوزانندند. عوفی در مورد جو وحشتناک حاکم بر غزنین می‌نویسد: «چنانچه خلق را به انواع شکنجه چندان رنجه داشت که مرگ را به آرزو می‌جستند و گور در خاکها می‌طلبیدند».^۴ بنا بر

۱. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۴۳. و میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۵۳۴.

۲. همانجا. و سمرقندی (۱۳۶۶): تذكرة الشعرا؛ ص ۶۱.

۳. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۴۴. و میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۱، ص ۵۲۴. برای آگاهی ارسل ۱۲۷. سپاهیان غور در غزنین رجوع کنید به: هندوشه، ۱۳۰۱، ج ۱، ص ۵۶. و خواند میر، ۱۳۳۹، ج ۲، جزء ۴، ص ۲۰۳۵. و شبانکارهای، ۱۳۲۳، ج ۱، ص ۱۲۲.

۴. عوفی (۱۳۳۵): باب الالب، ج ۱، ص ۲۸. و سایکس (۱۳۶۲): تاریخ ایران؛ ج ۲، ص ۷۱-۷۲.

روایت فخر مدبیر، حدود شصت هزار نفر از مردم غزنین با تحمل انواع شکنجه‌ها به قتل رسیدند و دارایی‌شان غارت شد.^۱

سلطان علاءالدین حسین بعد از هفت شبانه روز جنایت، در شب هشتم بر روی ویرانی‌های غزنین مجلس جشنی بر پا کرد و از روی غرور و تکبر با سروden ایاتی حالات روحی و روانی خود را از این پیروزی، بزرگ اظهار نمود:

چهان داند که سلطان جهان	چراغ دوده عباسیانم
علاءالدین حسین بن حسینم	که باقی باد ملک جاودانم
چو بر گلگونه دولت نشینم	یکی باشد زمین و آسمانم
امل مصوع زن گرد سپاهم	اجل بازیگر نوک سنام
همه عالم بگیرم چون سکندر	به هر شهری شهی دیگر نشانم
بران بودم که با اویاش غزنین	چو رود نیل جوی خون برانم
ولیکن گنده پیرانند و طفلان	شفاعت می‌کند بخت جوانم
بیخشیدم بدیشان جان ایشان	که بادا جانشان پیوند جانم ^۲

اگر کسی بخواهد با توجه به ایات فوق درباره قتل عام مردم غزنین به دست علاءالدین حسین به قضاوت بنشیند در یک خوشبینی کاذب دچار خبط بزرگی می‌شود؛ همان گونه که عتیق الله معروف -مورخ افغان- بشدت تحت تأثیر این ایات قرار گرفته، می‌نویسد: «اما درباره قتل و قتال مطلبی که از اشعار فخریه علاءالدین حسین غوری بر می‌آید حاکی است که در غزنه قتل عامی صورت نگرفته است»^۳. متأسفانه مورخ مذکور این حقیقت را فراموش کرده که هر جنایتکاری با تمام قوا می‌کوشد که جنایات خود را پوشاند و علاءالدین حسین نیز از این امر مستثنی نبوده است.

درباره مراجعت وی از غزنین به غور دو دلیل می‌توان بیان کرد:

۱. عملکرد وی در غزنین نشان می‌دهد که عملیات او بر ضد غزنیان

۱. فخر مدبیر (۱۳۴۶)؛ آداب الحرب والشجاعة؛ ص ۴۳۷.

۲. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۴۴-۳۴۵. و عوفی، ۱۳۳۵، ج ۱، ص ۳۸-۳۹. و خواندمیر، ۱۳۳۳، ج ۲،

جزء ۴، ص ۶۵۳. ۳. معروف (۱۳۴۰)؛ «غور و غوریها»، مجله آریانا؛ ج ۱۹، ش ۱۲-۱، ص ۴۹.

انتقام‌جویانه بوده و او قصد ماندن در غزینین را نداشته است؛ زیرا بشدت می‌ترسید که به سرنوشت برادرش، سیف‌الدین سوری، دچار شود.

۴. با توجه به اینکه بهرام شاه تحت حمایت سلطان سنجر بود از لشکرکشی او به غزینین یا غور بیم داشته است.

در منابع براین امر تصريح نشده است که آیا علاء‌الدین حسین غزینین را به حال خود رها کرد یا اینکه از طرف خود کسی را برای امارت آنجا تبیین نمود. فقط فخر مدبر در یکی از حکایات خود می‌نویسد: علاء‌الدین حسین یکی از سپه‌سالاران خود به نام امیرخان را با پنج هزار سپاهی برای سرکوبی مردم در غزنه گذاشت که با مداخله یکی از اولیای محلی موسوم به خواجه امام قدوة الاولیاء شمس العارفین ابوالمؤید باقی مانده اهل شهر از بیداد او در امان ماندند.^۱

در مورد فرجام کار بهرام شاه ابهاماتی وجود دارد و معلوم نیست که او پس از فرار موفق به آمدن به غزینین شده است یا خیر. با سورث معتقد است وی پس از یک سال به غزینین بازگشت؛^۲ اما با توجه به جنگ علاء‌الدین حسین با سلطان سنجر در سال ۵۴۷ ق می‌توان گفت تا این زمان غزینین تحت حاکمیت غوریان قرار داشته و حمله آنان به هرات در ادامه لشکرکشی‌هایشان برای توسعه قلمرو و تکمیل استقلالشان بوده است؛ بنابراین، بازگشت بهرام شاه به غزینین در سال ۵۴۷ ق صورت گرفته که علاء‌الدین حسین به اسارت سلطان سنجر در آمده و حاکمیت غوریان به نهایت ضعف خود رسیده بود.^۳ با اینکه سالهای مختلفی برای مرگ او ذکر شده است (۵۴۴، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۲، ۵۵۲) اکثر مؤرخان معتقدند که او در سال ۵۴۷ ق در گذشته است؛ زیرا از وقایع این دوره چنین بر می‌آید که آغاز جلوس خسروشاه، فرزند بهرام شاه، بر تخت سلطنت غزنویان در

۱. فخر مدبر، ۱۲۴۶، ص ۴۳۷-۴۴۲. و باسورث، ۱۳۷۸، ج ۱ و ۲، ص ۴۰.

۲. همو، ص ۴۲۰-۴۲۱.

۳. ر. ک.: حمدالله مستوفی قزوینی، ۱۳۶۴، ص ۴۰۱. و ابن اثیر، ۱۳۸۶، ص ۱۱، سنه ۵۴۸ می‌خواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۱۴۱. و رشید الدین فضل الله همدانی، ج ۱، ص ۱۲۰. و خواندمیر، ۱۳۳۳، ج ۲، جزء ۴، ص ۳۹۹. و هندوشاه، ۱۳۰۱، ج ۱، ص ۵۱. و بداؤنی، ۱۸۶۸، ج ۱، ص ۴۳.

اواخر سال ۵۴۷ یا اوایل سال ۵۴۸ ق بوده است؛ یعنی پس از آزادی علاءالدین حسین از اسارت سلطان سنجر و پیش از اسارت سلطان سنجر به دست غزان و این امر بخوبی از روایت مؤلف تاریخ فرشته معلوم می‌شود. خسرو شاه همین که به سلطنت رسید به امید مساعدت از جانب سلطان سنجر کوشید قلمرو غزنویان را از غوریان باز پس گیرد و چنان مصمم بود که پیشنهاد صلح علاءالدین حسین جهانسوز را مبنی بر واگذاری شهر و قلعه تکیناباد به غوریان و اکتفا کردن غزنویان به غزنین نپذیرفت؛^۱ اما با اسیر شدن سلطان سنجر یکباره تمام آرزوها و نقشه‌های او بر باد رفت و چون تاب مقاومت در برابر غوریان را نداشت به هندوستان گریخت.^۲ بنا بر روایت فخر مدبر، خسرو شاه در تکیناباد در مصاف با علاءالدین حسین متحمل شکست و تلفات زیادی شد.^۳

رابطه علاءالدین حسین جهانسوز با سلطان سنجر

پیروزی غوریان بر غزنویان، در جدالی خونین، نه تنها آنان را از سلطه دریار غزنین رهانید، بلکه زمینه‌ساز فروپاشی و اضمحلال دولت غزنویان شد. با این موفقیت غوریان از طرفی خود را وارث ماترک غزنویان در نواحی افغانستان و خراسان قلمداد می‌کردند و از طرف دیگر هم دون شأن آنان بود که خراج‌گزار سلطان سنجر باشند. با توجه به این دو عامل، برخورد آنان با سلطان سنجر اجتناب ناپذیر می‌نمود. بنا بر نقل ابن اثیر، علاءالدین به سلطان معظم ملقب شد و به عادت سلاطین سلجوقی چتر بالای سر حمل می‌کرد^۴ و بنا بر روایت جوزجانی، «آنچه معهود ملوک غور بود از جنس سلاح و تحف

۱. هندوشاه، ۱۳۰۱ ق، ج ۱، ص ۵۲. جوزجانی می‌نویسد: «علاءالدین این ابیات را برای خسرو شاه فرستاد:

تا خلق جهان جمله به بیداد افتاد

سرتاسر ملک آن محمود به باد»

(جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۲۹۶)

اول پدرت نهاد کین را بنیاد

هان تا ندهی، زیهر یک تکیناباد

۲. بدآونی، ۱۸۶۸، ج ۱، ص ۴۴-۴۳.

۳. فخر مدبر، ۱۳۴۶، ص ۴۸۰.

۴. ابن اثیر، ۱۳۸۶ ق، ج ۱۱، سنه ۵۴۷، ص ۱۶۶.

که هر سال به خدمت درگاه سنجری آمدی بازگرفت».^۱ از متن سکه بهاءالدین سام چنین بر می‌آید که تصمیم رهایی از سلطه سلطان سنجر به زمان قتل سیف الدین سوری به دست بهرام شاه باز می‌گردد. «وی عنوان سلطان اعظم بر خود نهاد و برای اظهار وفاداری موروشی خود نسبت به سلسله سلجوقی چاره‌ای اندیشید و دستور داد تا نام ملکشاه مرحوم را در پشت سکه‌های رایج حک کنند. وی همچنین برای نشان دادن و اثبات خود مختاری و عدم رضایت و اطاعت نسبت به فرمانروایی سلطان سنجر دستور داد تا نام او را از سکه‌ها حذف کنند».^۲ احتمالاً فرستادن سر سیف الدین سوری به نزد سلطان سنجر از جانب بهرام شاه منشأ بروز اختلاف و تشدید کننده آن بوده است.^۳ به هر حال، طرفین مخاصمه به بسیج عده و عده پرداختند و جنگ را آغاز کردند. ابتدا شورش علی چتری، حاکم هرات، بر ضد سلطان سنجر^۴ پیوستن او به غوریان، علاءالدین حسین را قادر ساخت که بلخ و هرات را تصرف کند؛^۵ اما با آمدن سلطان سنجر به صحنه کارزار نتیجه نبرد معکوس شد. طرفین در حدود ده «اویه» بین هرات و فیروزکوه در کنار هریر رود در محلی به نام «ناب» با هم تلاقی کردند.^۶ علاءالدین برای اینکه سپاهیانش را به مقاومت وا دارد پشت صحنه نبرد را آب انداخت. در حین کارزار غزان، ترکان و خلجان جناح راست سپاه غوریان که حدود شش هزار نفر بودند به سلطان سنجر پیوستند^۷ و بدین ترتیب، زمینه شکست غوریان فراهم آمد. آرایش نظامی سپاه علاءالدین حسین بر هم خورد و بسیاری از آنان هنگام عقب‌نشینی در گل ولای فرو رفتند و کشته شدند و بقیه افراد از جمله علاءالدین حسین و علی چتری اسیر

۱. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۴۶. و هندوشاه، ۱۳۰۱ ق، ج ۱، ص ۵۶.

۲. ر. ک.: روشن ضمیر، [ابن تا]، ص ۵۱.

۳. راوندی، ۱۳۶۴، ص ۱۷۵-۱۷۶. و رشیدالدین فضل الله همدانی، ۱۳۶۲، ج ۱ و ۲، ص ۳۴.

۴. همانجا. و میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۲۱۴ و ۶۳۵. و شبانکارهای، ۱۳۶۳، ص ۱۱۱.

۵. ابن اثیر، ۱۳۸۶، ج ۱۱، ص ۱۶۴. و هندوشاه، ۱۳۰۱ ق، ج ۱، ص ۵۶. و زمجمی الاسفاری، ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۳۹۶.

۶. رشیدالدین فضل الله همدانی، ۱۳۶۲، ج ۱ و ۲، ص ۳۲۷. و جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۴۶. و ابن اثیر، ۱۳۸۶، ج ۱۱، ص ۱۶۴.

۷. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۴۶.

گردیدند. علی چتری به سبب خیانت به مخدوم خود به قتل رسید و علاءالدین حسین با زنجیر سیمینی که برای به بند کشیدن سلطان سنجر همراه خود آورده بود به بند کشیده شد^۱ و بقیه اسرا آزاد شدند. سلطان سنجر بزوی به ظرافت طبع و خوش مشربی و بذله گویی علاءالدین حسین پی برد و غل و زنجیر از وی برگرفت و وی را ندیم خویش کرد.^۲

مورخان سلجوقی سال وقوع این رخداد را ۵۴۴ ق ضبط کرده‌اند؛^۳ اما نظامی عروضی سمرقندی که خود در این نبرد همراه غوریان بوده آن را ۵۴۷ ق ذکر کرده است.^۴ با توجه به تاریخ اخیر و آزادی علاءالدین حسین پیش از گرفتار شدن سلطان سنجر به دست غزان در سال ۵۴۸ ق^۵ می‌توان گفت که علاءالدین حسین حدود یک سال در دربار سلطان سنجر اقامت داشته است. احتمالاً سلطان سنجر برای آنکه بتواند از سپاه غوریان برای مقابله با غزان بهره بگیرد، نه تنها او را آزاد کرد، بلکه محافظت اموال و دارایه‌ایش را نیز که گمان می‌کرد عن قریب به دست غزان می‌افتد به وی واگذار نمود. جوزجانی در این باره می‌نویسد: «سلطان سنجر تخت غور، او را باز فرمود و ذخیره و خزانه و تمامت گله‌های اسپ و رمه گوسپیدان خاص و گله اشتaran فرمود تا به علاءالدین سپرده‌ند و فرمود [که علاءالدین] تو مرا به منزلت برادری، این جمله موashi و خزاین با خود [بر] و به ولایت غور نقل کن، اگر تقدیر آسمانی آن باشد که حق تعالی این جماعت غز را منکوب گرداند و ما را نصرت باشد، چون طلب

۱. راوندی، ۱۳۶۴، ص ۱۷۵. و رشیدالدین فضل الله همدانی، ۱۳۶۲، ج ۱ و ۲، ص ۲۳۴. و میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۳۱۴ و ۳۲۵. و خواندمیر، ۱۳۲۳، ج ۲، جزء ۴، ص ۵۰۳-۵۱۰. و جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۴۷.

۲. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۴۷. و میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۵۳۵. و خواندمیر، ۱۳۲۳، ج ۲، جزء ۴، ص ۵۰۳.

۳. راوندی، ۱۳۶۴، ص ۱۷۵. و میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۱۷۵-۱۷۶.

۴. نظامی عروضی سمرقندی (۱۳۶۹)؛ چهار مقاله؛ ص ۱۰۴، ۱۳۲-۱۳۳.

۵. راوندی، ۱۳۶۴، ص ۱۷۵-۱۷۶. و رشیدالدین فضل الله همدانی، ۱۳۶۲، ج ۱ و ۲، ص ۳۳۷-۳۴۹. و آقسرایی (۱۳۶۲)؛ مسامرة الاخبار و مسايرة الاخبار؛ ص ۲۲-۲۳. و میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۳۱۹-۳۲۱. و خواندمیر، ۱۳۲۳، ج ۲، جزء ۴، ص ۵۱۰-۵۱۲. و ابن اثیر، ۱۳۸۶، ج ۱۱، ص ۱۷۶-۱۷۷.

فرموده شود به نزدیک ما باز فرست و [الاکه] اگر دولت ما منتهی باشد و سلک ملک آن [از] انتظام تفرقه یابد، به نزدیک تو بماند نیکوتر از آن باشد که به دست غزان افتد»^۱.

بنناهه مقدر این بود که پیش از تسلط غوریان بر خراسان بخش اعظم اموال آنجا به غور انتقال یابد. سلطان سنجر بزودی گرفتار و اسیر غزان شد و حدود چهار سال در اسارت آنان بود و وقتی هم که موفق به فرار شد به سبب رنجوری از دوران اسارت و ضعف و فروپاشی حکومتش از دنیا رفت (۵۵۲ق) و صحنه را برای کشورگشایی غوریان خالی گذاشت.

دوره دوم حکومت علاءالدین حسین جهانسوز

اقدامات علاءالدین حسین برای استقلال یابی، به دلیل اسیر شدن او مدت نسبتاً کوتاهی مسکوت ماند. او که تصور نمی‌کرد روزی بتواند به سرزمین آباء و اجدادی اش بازگردد در اقدامی غیرمنتظرانه به حکومت غور منسوب شد، ولی از اینکه منشور حکومتش را از دست سلطان سنجر دریافت کرده بود چندان خشنود نبود؛ اما نگرانی وی با اسیر شدن سلطان سنجر و مرگ او (۵۵۲ق) بر طرف شد، چنانکه غوریان برای نیل به استقلال با مشکل حادی رو به رو نشدند.

علاءالدین حسین پس از بازگشت به غور از یک طرف با گروهی از متمردان و آشوبگران مواجه شد که در ایام غیبت او دست به قتل، غارت، چاول و نامنی زده بودند^۲ و از طرف دیگر با ناصرالدین حسین مادینی، که امرا و اکابر برای اعاده نظم او را به امارت غور برگزیده بودند و او با حمایت از متمردان ولايت «کشی»^۳ که عامل آشوبهای غور بودند به چاول خزانه سلطان مشغول بود و با عناوین مختلف اموال سلطان علاءالدین حسین را به اطرافیان می‌بخشید و حتی پا را این هم فراتر گذاشت به

۱. جوزجانی، ۱۳۶۲، ج ۱، ص ۲۵۹، ۳۴۷-۳۴۸.

۲. همو، ص ۳۴۹.

۳. اکنون کسی گویند که در چخچران مربوط به هرات واقع است.

حرم و زنان او دست اندازی کرده بود. طرفداران علاءالدین حسین همین که از حرکت او به غور آگاه شدند در خفیه از زنان و کنیزان او که در حرم ناصرالدین حسین مادینی بودند خواستند که او را به قتل برسانند. آنان نیز او را با بالشت خفه کردند.^۱ علاءالدین حسین نیز به محض ورود، به قلع و قمع متمردان، بویژه متمندان ولایت «کشی»، پرداخت و پس از اعاده نظم و امنیت به کشورگشایی مشغول شد و بلاد بامیان، تخارستان، جروم (اراضی گرمییر)، داور، بست و قلعه تولک را که در حوالی جبال نزدیک هرات بود تصرف کرد.^۲ وی برای فتح قلعه سبکجی شش سال نبرد کرد و سه سال پیوسته در حال جنگ بود. در منابع به فتح غرستان (غرجان) که متعدد غوریان بود اشاره‌ای نشده است. با توجه به اینکه علاءالدین حسین با حور ملک، دختر شارشاه بن ابراهیم شار بن اردشیر - حاکم غرستان - ازدواج کرد،^۳ ظاهراً می‌خواسته از این ازدواج سیاسی برای استحکام اتحاد بین خود و حاکم غرستان استفاده کند.

اقدام دیگر علاءالدین حسین در ایام حکومتش این بود که به فرقه اسماعیلیه اجازه داد تا در غور اقامت و تبلیغ کنند که بنا بر نقل جوزجانی، موجب بدنامی وی شد.^۴ علاءالدین حسین به استثنای ایامی که نزد سلطان سنجر بود حدود یازده سال حکومت کرد. دوران حکومت وی از پرماجراترین دوران حکومت غوریان بود. بحق می‌توان گفت که او پایه گذار استقلال غوریان بوده است.

حکومت سیف الدین محمد

پس از مرگ علاءالدین حسین (۵۵۶ق) فرزندش، سیف الدین محمد، جانشین او شد و مورد حمایت اشراف، اکابر و امراهی غور قرار گرفت. غوریان به سلطنت او که به صفات عالیه انسانی و اسلامی آراسته بود و برخلاف اسلامیش منشور حکومت خود را از

۱. همو، ص ۳۵۰. و خواندمیر، ۱۳۳۳، ج ۲، جزء ۴، ص ۵۰۴.

۲. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۴۸. و خواندمیر، ۱۳۳۳، ج ۲، جزء ۴، ص ۵۰۴.

۳. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۴۹.

۴. همانجا. و خواندمیر، ۱۳۳۳، ج ۲، جزء ۴، ص ۵۰۴.

سلاطین بیگانه ذریافت نکرده بود، افتخار می‌کردند.^۱ سیف الدین محمد، علی‌رغم بی‌تجربگی، به فنون حکمرانی بخوبی واقف بود. او ابتدا برای جلوگیری از بروز اختلافات و نزاعهای خانگی نظر اعضای خاندان سلطنتی را به سوی خود جلب کرد و عموزادگان خود غیاث الدین محمد و معزالدین محمد را که پدرش به سبب سعایت و بدگویی حاسدان آن دو را در ایالت وجیرستان حبس کرده بود، آزاد کرد^۲ و مشاور و مصاحب خویش قرار داد. همچنین به رعایا که سرمايه حکومتش بودند توجه خاصی مبذول داشت و برای تحبیب قلوب و دلجویی از آنان به جبران ظلم و ستمی پرداخت که پدرش نسبت به ایشان روا داشته بود.^۳ او به منظور برخورداری از حمایت علمای اهل سنت به منویات آنان توجه داشت و به همین دلیل به قلع و قمع فرقه اسماعیلیه که پدرش به آنان اجازه تبلیغ داده بود، همت گماشت. جوزجانی که منعکس کننده نظر علماست در این باره چنین اظهار می‌دارد: «بدین غز و به سُنت محمد محبت او در دلهای اهل غور و ممالک جبال راسخ گشت و همگان نطاق عبودیت او بر میان بستند، و طوق طواعیت او بر گردن اخلاص نهادند».^۴

از دیگر اقدامات مهم سیف الدین محمد دفع حمله غزان بود که در ادامه قتل و غارت خود در خراسان، غزنین و غرستان را نیز تصرف و غارت کرده بودند. او که پس از سامان بخشیدن به امور داخلی در صدد برآمد ماترک پدر را تحت ضبط در آورد، ناچار به جنگ با غزان بود؛ از این رو، به بسیج لشکر پرداخت و از غرستان، قادر^۵، رودبار

۱. ر.ک.: خواندمیر، ۱۳۳۳، ج ۲، جزء ۴، ص ۶۰۴. و میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۶۳۶. و جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۲۵۰.

۲. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۲۵۳. و هندوشاه، ۱۳۰۱، ق، ج ۱، ص ۶۵۸. و میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۶۳۶ و خواندمیر، ۱۳۳۳، ج ۲، جزء ۴، ص ۶۰۴.

۳. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۲۵۰. و میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۶۳۶.

۴. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۲۵۱. و ابن‌اثیر، ۱۳۸۶، ق، ج ۱۱، ص ۲۷۱.

۵. از قرای مرو بود، نزدیک دزق‌علیا که اکنون به کسره دال مشهور بوده و یکی از حاکم‌نشینهای شمالی ولایت هرات افغان است.

مرو و دزق^۱ گذشت و با غزان به جنگ پرداخت. در حین نبرد یکی از امرای سپاه او به نام ابوالعباس شیش به کینه خون برادرش درمیش که به دست سیف الدین محمد کشته شده بود از پشت با نیزه به او حمله کرد؛ چنانکه از اسب به زمین افتاد و سپاه غور منهزم شد. او که در صحنه نبرد افتاده بود با کارد یکی از غزان که به لباس و کمربند او طمع داشت از پای در آمد.^۲ بنا بر قول ابن اثیر، غزان وی را در حین نبرد کشتد.^۳

مورخان مدت حکومت او را یک سال و اندی نوشتند. با توجه به اینکه سیف الدین محمد به دست ابوالعباس شیش از خاندان شیشانی کشته شد می‌توان احتمال داد که رقابت شدید بین آنان و شنبانیه برای تصاحب قدرت در غور همچنان ادامه داشته است.

۱. دزق مغرب دزه است که شهر معروف مرو رود بود.

۲. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۲۵۲-۲۵۳. و هندوشاه، ۱۳۰۱، ج ۱، ص ۵۶.

۳. ابن اثیر، ۱۳۸۶، ج ۱۱، ص ۲۹۳.

دوره اوج قدرت حکومت غوریان (۵۵۸-۶۰۲ق)

دوره اوج شکوه و عظمت حکومت غوریان که حدود پنجاه سال طول کشید با سلطنت دو تن از فرزندان بهاءالدین سام، یعنی غیاث الدین محمد و شهاب الدین محمد، مصادف بود. این دو برادر با برخورداری از استعدادهای ذاتی فرمانروایی، روحیه رعیت پروری، تساهل و تسامح و آگاهی از موقعیت سیاسی و نظامی محیط اطراف خود با اتفاق و اتحاد و بهره‌گیری از نیروهای مادی و معنوی غوریان معمار و سازنده این دوره باشکوه حکومت غوریان بودند. آن دو بسرعت بر مشکلات داخلی فائق آمدند و نظر خود را به خارج از مرزهای غور معطوف کردند؛ چنانکه در مدت کوتاهی حکومت محلی غور را که به کوهستانهای غور و اطراف آن محدود می‌شد به امپراتوری ای مبدل ساختند که از خراسان تا هندوستان وسعت داشت و با حکومت قدرتمند خوارزمشاهیان دم برابری و حتی تفوق می‌زد.

سلطنت سلطان غیاث الدین ابوالفتح محمد بن بهاءالدین سام (۵۹۹-۵۵۸ق) غیاث الدین محمد از سلاطین خوشنام غور و فرزند بهاءالدین سام است که ظاهراً علاء الدین حسین جهانسوز بعد از مرگ پدرش (۵۴۴ق) او و برادرش شهاب الدین محمد را به حکومت ایالت سنگه (ستجه) که محل حکومت پدرشان بود، گمارد؛ ولی پس از چندی، به سبب سعایت حasdان آنان را در ایالت وجیرستان (جرجستان) زندانی کرد. مؤلف تاریخ فرشته در این باره چنین اظهار می‌دارد: «چون در طبیعت

ایشان سخاوت و شجاعت مذکور بود، در آن ولایت که حاصل آن نسبت به خرج ایشان کفایت نمی‌کرد آن مقدار مردم را رعایت کردنده که آز اطراف و جوانب سپاه به ایشان روی آورد و نام ایشان بلند گشت^۱. از بخت خوش، سیف الدین محمد آن دو را از زندان آزاد کرد و از زمزه مصاحبان خویش گرداند. و به روایتی، غیاث الدین محمد را مجدداً به حکومت سنگه منسوب کرد.^۲ بنابر قول جوزجانی، غیاث الدین محمد در فیروزکوه نزد سیف الدین محمد ماند، اما شهاب الدین محمد به نزد عمویش فخر الدین مسعود، حاکم بامیان، رفت.^۳ غیاث الدین محمد در لشکرکشی سیف الدین محمد علیه غزان همراه وی بود. وقتی که او کشته شد ابوالعباس شیش برای جلوگیری از هرج و مر ج و تفرقه بین سپاهیان غور، او را که نشانه‌های پادشاهی از جینیش لایح و آشکار بود به سلطنت برگزید و اشراف، امرا و اکابر غور و غرستان را وادار کرد با او بیعت کنند؛ بنابراین، حکومت او مشروعیت یافت. شهاب الدین محمد هم که از جلوس برادرش بر تخت فیروزکوه آگاه شد، بامیان را به قصد فیروزکوه ترک کرد و مورد استقبال و احترام غیاث الدین محمد قرار گرفت و از جانب وی به مقام سپهسالاری رسید.

غیاث الدین محمد از تحکمات و غرور و تکبر ابوالعباس که او را به سلطنت رسانده بود وحشت داشت و احساس می‌کرد که با وجود ابوالعباس نمی‌تواند آن گونه که می‌خواهد آزادانه و با استقلال رأی، حکومت کند؛ از این رو، با مشورت برادرش در توطئه‌ای حساب شده وی را به قتل رساند^۴ و خود را از شر او خلاص کرد.

مواجهه غیاث الدین محمد با مدعی سلطنت

غیاث الدین محمد هنوز بر مشکلات داخلی فائق نیامده بود که با حمله عمویش فخر الدین مسعود، حاکم بامیان، مواجه شد. فخر الدین مسعود، فرزند بزرگ عزالدین حسین، به سبب اینکه مادرش کنیز بود از جانشینی پدر محروم گردید. برادر او

۱. هندوشاه، ۱۳۰۱ق، ج ۱، ص ۵۶

۲. همانجا. و میرخواند، ۱۳۳۹ج، ۴، ص ۵۲۶

۳. جوزجانی، ۱۳۵۳ج، ۱، ص ۳۵۳

۴. همو، ص ۲۵۵. و میرخواند، ۱۳۳۹ج، ۴، ص ۵۳۷. و خواند میر، ۱۳۳۳ج، ۲، جزء ۴، ص ۵۰۵

علاءالدین حسین جهانسوز پس از فتح بامیان حکومت آنجا را به وی سپرد. او نیز به توسعه قلمروش پرداخت و تخارستان، شغنان، درواز^۱، بلور و اطراف ترکستان تا حد وخش^۲ و بدخشنان را تصرف کرد.^۳ فخرالدین مسعود با مرگ برادرانش خود را وارث آنان و ذی حق برای سلطنت غور می دانست؛ از این رو، با علاءالدین قماچ، حاکم بلخ، و تاج الدین یلدُز، حاکم هرات، که از امرای سلطان سنجر بودند برای جنگ با غیاث الدین محمد پیمان اتحاد بست و آنان تعهد کردند که در صورت پیروزی به خراسان اکتفا کنند و غور را به فخرالدین مسعود واگذار نمایند؛^۴ بنابراین، هر کدام از امرا با سپاه خویش راه فیروزکوه را در پیش گرفتند. غیاث الدین محمد برای جلوگیری از پیوستن آنان به هم، ابتدا سپاهیان هرات را با قتل تاج الدین یلدُز از پای در آورد و سپس به سوی نیروهای بلخ روانه شد و علاءالدین قماچ را به قتل رساند و سر او را برای ایجاد وحشت میان سپاه فخرالدین مسعود نزد او فرستاد. او نیز با مشاهده این وضع تصمیم به عقب نشینی گرفت؛ اما سپاه غیاث الدین محمد او را محاصره و دستگیر کردند. غیاث الدین محمد و برادرش با عمومیشان به احترام رفتار کردند و علی رغم ناسزاهایی که از او شنیدند وی را در حکومت بامیان ابقاء کردند.^۵ او نیز تا پایان عمرش که تاریخ آن برای ما معلوم نیست در اطاعت برادرزاده هایش، بود.

این پیروزی موجب تقویت حکومت غیاث الدین محمد شد؛ چنانکه او بدون فوت وقت برای توسعه قلمروش به تدارک سپاه پرداخت و طی چند سال لشکرکشی، گرمسیر و زمین داور، قادس و ولایت کالیون، فیوار و سیفروود را تصرف کرد و سپس بلاد غرستان و طالقان و جرزوان^۶ را نیز ضمیمه قلمرو خویش کرد.^۷ متأسفانه در منابع

۱. درواز تاکنون به همین نام در بدخشان موجود است و بلور و بلورستان هم تا عهد با بر به همین نام معروف بود که اکنون به نام گریم و پیشتر کافرستان بود.

۲. به قول حدودی، بیت ماوراءالنهر شهری بود آبادان و برگرانه و خشاب نهاده (ص ۷۱).

^۳. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۸۵. ۴. همانجا.

۵. همو، ص ۲۵۵-۲۵۶. و خواندگی، ۱۳۳۳، ج ۲، بخش ۴، ص ۵۰۵-۵۰۶. و میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص

۶. جرزوان مغرب گرزویان کنونی است که مربوط به سمنه افغانستان است.

۷. جوزجانی، ۱۲۶۳، ج ۱، ص ۳۵۷. و میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۵۳۸.

اشاره‌ای نشده که این سرزمینها تحت حاکمیت چه کسانی بوده است و صرفاً از روی ظن و گمان می‌توان حدس زد که بخشی از این سرزمینها در تصرف غزها و بخشی دیگر در تصرف حکام محلی بوده که با مرگ سلطان سنجر (۵۵۲ق) و بهرام شاه غزنی (۵۴۷ق) به استقلال نسبی رسیده بودند. بنا بر روایت میرخواند، غیاث الدین محمد بادغیس را نیز تصرف کرد و با حکام غرجستان وصلت نمود.^۱ او حکومت جروم و تکیناباد را به شهاب الدین محمد واگذار کرد و پس از بیرون راندن غزان از غزنه - که حدود دوازده سال در اشغال آنان بود - در سال ۵۶۹ق آنجا را نیز ضمیمه حکومت برادرش کرد.^۲

هرات پس از قتل تاج الدین یلدُز به دست بهاء الدین طغرل یکی از غلامان سلطان سنجر افتاد. پس از چندی مردم که از ظلم و ستم بهاء الدین طغرل به سته آمده بودند، از غیاث الدین محمد درخواست کمک کردند وی در سال ۵۷۱ق توانست آنجا را فتح کند.^۳ غیاث الدین محمد در سال ۵۷۳ق فوشنج را نیز تصرف کرد و با این فتوحات چنان آوازه‌اش به اطراف پیچید که ملوک نیمروز و سجستان رسولانی به دربار او فرستادند و اطاعت خود را اعلام کردند. وی در ادامه فتوحات خود طالقان، آندخود، میمنه فاریاب، پنجه، مرو رود، دزق و خلم را تصرف کرد و در جمله آن بلاد خطبه و سکه به نام سلطان غیاث الدین محمد مزین گشت.^۴

رابطه غیاث الدین محمد با خوارزمشاهیان
یکی از بخش‌های مهم و پرحداده حکومت غوریان رابطه آنان با خوارزمشاهیان بود که

۱. میرخواند، ۱۳۲۹، ج ۴، ص ۵۲۸. و خواندمیر، ۱۳۳۳، ج ۲، جزء ۴، ص ۶۰۶.

۲. همانجا. و جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۲۵۷. و حمدالله مستوفی قزوینی، ۱۳۶۴، ص ۴۰۴.

۳. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۵۷. و خواندمیر، ۱۳۳۳، ج ۲، جزء ۴، ص ۶۰۶. و میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۵۲۸.

۴. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۵۸. و ر. ک.: خواندمیر، ۱۳۳۳، ج ۲، جزء ۴، ص ۶۰۶. و میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۵۲۸-۵۲۹.

می‌توان آن را در سه عامل ذیل بررسی کرد:

۱. اختلاف و دشمنی خوارزمشاهیان با خلیفه الناصرالدین اللہ، او را بر آن داشت که جبهه‌های دیگری را در مقابل آنان بگشاید، چنانکه فرصتی برای پرداختن به خلیفه و بغداد نداشته باشند. غوریان که متوجه خلیفه بودند و از چندی پیش توسعه قلمرو خود را به خارج از مرزهای غور آغاز کرده بودند نیروی مناسبی برای تحقق هدف خلیفه به شمار می‌آمدند. غوریان نیز علاوه بر توسعه قلمرو خود می‌توانستند از این مأموریت برای توجیه جنگهای خود در برابر خوارزمشاهیان بهره‌برداری کنند. جوینی در این باره می‌نویسد: «خزانه غزین که سلطان شهاب الدین نهاده بود مناشر دارالخلافة المقدسه بیرون آمد مشتمل بر تحریض غوریان بر قصد سلطان خوارزم و تهجهین و تقبیح حرکات و افعال ایشان و حشت سلطان با دیوان عزیز زیادت شد و دانست که قصد غوریان بیشتر موجب آن تحریض و تحریض از دارالخلافه بوده است».^۱ بنا بر نقل جوزجانی، چندین بار به عهد امیرالمؤمنین المقتفى و الناصر الدین اللہ، رسولانی از دارالخلافه به دربار غوریان آمدند و خلع فاخر برای سلطان غیاث الدین آوردند و از جانب او نیز یک بار مجده‌الدین قدوه و بار دیگر پدر جوزجانی مولانا سراج منهاج به عنوان رسول به دارالخلافه بغداد رفتند.^۲

۲. غوریان پس از تصرف غزین (۵۶۹ق) این توان را در خود دیدند که امپراتوری ای تأسیس کنند که یادآور امپراتوری غزنویان به عهد سلطان محمود باشد؛ بنابراین، تصرف خراسان را از اهداف راهبردی خود قرار دادند. در همین زمان، خوارزمشاهیان نیز به علل مسائل امنیتی و سیاسی نمی‌توانستند از خراسان چشم‌پوشی کنند؛ از این رو، برخورد این دو نیروی تازه نفس در خراسان اجتناب ناپذیر می‌نمود.

۳. اختلاف و نزاعهای خانگی و داخلی خوارزمشاهیان و روی آوردن بعضی از آنان به غوریان برای احقيق حق خود و دامن زدن غوریان به این اختلافات به منظور

۱. جوینی (۱۳۷۰)؛ تاریخ جهانگشای جوینی؛ ج ۲، ص ۸۶ و میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۳۹۸ و خواندمیر، ۱۳۳۳، ج ۲، جزء ۴، ص ۴۶۶

۲. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۶۱

تضعیف حکومت آنان و دور کردن خطر از سرحداتشان از مهمترین عواملی بود که همواره آتش فتنه و دشمنی را بین این دو دولت شعله ور می‌ساخت.

وضع سیاسی خراسان از مرگ سلطان سنجر تا مرگ مؤیدالدین آیابه (۵۵۲-۵۶۹ق)

با آنکه سلطان سنجر در آستانه مرگ، پسر خواهر خود، محمود بن محمد ارسلان خان قراخانی را به جانشینی برگزید، وی به سبب ناتوانی و مخالفت دیگر مدعايان، نتوانست جای خالی سلطان سنجر را در خراسان پر کند؛ بنابراین، خراسان به صحنه زد و خورد بین متخاصلان تبدیل شد. در این میان، مؤیدالدین آیابه، از غلامان سلطان سنجر، و ایل ارسلان خوارزمشاه نسبت به دیگر رقبا قدرت بیشتری داشتند. مؤید الدین آیابه در سال ۵۵۶ق با تحمیل قدرت خود بر محمودخان نیشابور را تصرف نمود و محمودخان و پسرش را در بند کرد، به چشمانشان میل کشید و آن دورا از صحنه سیاسی خراسان کنار زد.^۱ او در سال ۵۵۸ق قلمرو خود را تا شهرهای قومس، بسطام و دامغان گسترش داد و برای تقویت حاکمیت خود تابعیت ارسلان بن طغل سلجوقی، حاکم عراق را پذیرفت (۵۵۶-۵۷۱ق).^۲ اختیارالدین ایثاق (ایتاق) آی تک از امراء سلطان سنجر که در دهستان حکومت می‌کرد نیز تابعیت ایل ارسلان خوارزمشاه را پذیرفت و در خراسان به تاخت و تاز پرداخت. در سال ۵۵۹ق امیر صلاح الدین سنقر که او هم از غلامان سلطان سنجر بود بر طالقان و غرجستان دست یافت.^۳ شاه مازندران نیز بر بسطام و قومس استیلا یافت.^۴ در این میان، غزان از این وضع پرآشوب استفاده کردند و در ادامه غارتگریهای خود به غارت بلخ، مرو و سرخس دست زدند.

در صحنه نبرد خراسان ایل ارسلان از نظر قدرت بر دیگران برتری داشت، چنان‌که

۱. ابن اثیر، ۱۳۸۶ق، ج ۱۱، ص ۲۷۳. وجوبی، ۱۳۷۰، ج ۲، ص ۱۶. و میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۲۶۴. و خواندمیر، ۱۳۳۳، ج ۲، جزء ۴، ص ۶۳۳

۲. ابن اثیر، ۱۳۸۶ق، ج ۱۱، ص ۲۹۲. ۳. همو، ص ۳۱۱. ۴. همو، ص ۳۱۲

به سال ۵۶۰ ق از تصرف نساء به وسیله مؤید الدین آی ابه جلوگیری کرد.^۱ در سال ۵۶۱ ق در سبزوار و در سال ۵۶۲ ق در نیشابور نام وی را در خطبه آوردند^۲ و مؤید الدین آی ابه مجبور شد تابعیت او را بپذیرد. بنا بر گفته صدر الدین حسینی، آی ابه قاضی فخر الدین را به نزد ایل ارسلان فرستاد و اطاعت خویش را ابراز داشت و خواندن خطبه به نام خوارزمشاهیان را در قلمرو خویش اعلام کرد. خوارزمشاه که خراسان را به تابعیت خویش در آورده بود، برای خشنود ساختن آی ابه سفیری را با خلعتهای فراوان و هدایای مختلف و جواهرات و اسبان مرغوب با روپوشهای مزین و آراسته به سوی او فرستاد.^۳ با مرگ ایل ارسلان (۵۶۸ ق)^۴ و اختلاف افادن میان فرزندانش، سلطانشاه محمود و علاء الدین تکش، مؤید الدین آی ابه فرصت یافت که خود را از سلطه خوارزمشاهیان رهایی بخشد؛ بنابراین، هنگامی که سلطانشاه از برادرش شکست خورد و به خراسان آمد، مؤید الدین آی ابه با قوای خویش به مساعدت اورفت و به اتفاق به خوارزم لشکر کشیدند. دو سپاه در بیست فرسخی جنوب خوارزم در محلی به نام سوبرلی با هم تلاقی کردند. در این نبرد سپاهیان خراسان شکست خوردن و مؤید الدین آی ابه اسیر شد و به قتل رسید. (روز عرفه سال ۵۶۹).^۵ سلطانشاه و مادرش ترکان خاتون به دهستان گریختند. بزودی مادر او به وسیله علاء الدین تکش به قتل رسید و خود او نیز به خراسان عقب نشینی کرد.

رابطه غیاث الدین محمد با سلطانشاه بن ایل ارسلان

سلطانشاه که عزم کرده بود تاج و تخت پدر را به دست آورد، گرچه مادرش را در این راه

۱. همو، ص ۳۱۵-۳۱۶. ۲. بیهقی لئی تا ۴۰ تاریخ بیهق؛ ص ۲۸۴.

۳. حسینی (۱۹۲۳ م)؛ اخبار الدوّلة السُّلْجُوقِيَّة؛ ص ۱۱۵.

۴. ابن اثیر، ۱۳۸۶ ق، ج ۱۱، ص ۳۷۷. خوانمیر سال مرگ او را ۵۶۷ ق ذکر کرده است (۱۳۲۳، ج ۲، جزء ۴، ص ۶۲۳).

۵. جوینی، ۱۳۷۰ ق، ج ۲، ص ۱۸-۱۹. و خوانمیر، ۱۳۳۳، ج ۲، جزء ۴، ص ۵۳۴. و میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۲۶۷. و رشید الدین فضل الله همدانی، ۱۳۷۳، ج ۱، ص ۳۴۳. ابن اثیر نام محل را سوبزونی نوشته است (۱۳۸۶ ق، ج ۱۱، ص ۳۷۷).

از دست داد، از پای ننشست و از دهستان به نیشابور عقب‌نشینی کرد؛ ولی نتوانست برای مقابله با برادرش مال و نیروی کافی جمع آوری کند، به همین دلیل، راه غور را در پیش گرفت. غیاث‌الدین محمد هم با آنکه از او استقبال کرد برای تجهیز او در برابر برادرش اقدام جدی به عمل نیاورد.^۱ سلطانشاه پس از مدتی از اختلاف میان قراختایان و علاء‌الدین تکش استفاده کرد و با مساعدت آنان مرو را تصرف نمود و دارالملک خویش قرار داد سپس به غزان سرخس به فرماندهی ملک دینار و طغانشاه بن مؤید‌الدین آی‌ابه، حاکم نیشابور، حمله کرد و با شکست دادن آنان سرخس و طوس را تصرف کرد (۵۷۶ق). طغانشاه برای مقابله با او از علاء‌الدین تکش و غوریان درخواست کمک کرد و حتی برای جلب نظر غوریان یک بار تا هرات پیش رفت، اما چیزی عایدش نشد.^۲ عملکرد غیاث‌الدین در برابر اوضاع خراسان نشان می‌دهد که او می‌خواسته نظاره گر جنگها و نزاعهای رقبا و متخاصمان باشد تا آنان یکدیگر را تضعیف و از صحنه میاسی - نظامی خراسان خارج کنند، آنگاه او با کمترین تلفات و هزینه آنجا را تصرف نماید.

بنا بر روایت جوزجانی و ابن‌اثیر، سلطانشاه پس از تصرف مرو، سرخس، طوس، نساء و ابیورد به متصرفات غوریان حمله کرد و شهرهای بادغیس، بیوار، پوشنگ (فوشنج یا پوشنچ) و توابع آنها را مورد تاخت و تاز و غارت قرار داد.^۳ غیاث‌الدین محمد برای مقابله با اوی به بسیج سپاه پرداخت؛ بدین ترتیب، لشکریان غزنین به فرماندهی معزالدین محمد، لشکریان بامیان به فرماندهی شمس‌الدین محمد و لشکریان سیستان به فرماندهی ملک تاج‌الدین حرب گرد آمدند و به سوی مرو حرکت کردند. دو

۱. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۰۲-۳۰۳. و رشید‌الدین فضل‌الله همدانی، ۱۳۷۳، ج ۱، ص ۳۴۳-۳۴۴.
و میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۳۶۷. و خواندمیر، ۱۳۳۳، ج ۲، جزء ۴، ص ۵۲۴. و ابن‌اثیر، ۱۳۸۶، ج ۱۱، ص ۳۷۸.

۲. جوشی، ۱۳۷۰، ج ۲، ص ۲۲. و رشید‌الدین فضل‌الله همدانی، ۱۳۷۳، ج ۱، ص ۳۴۵. و میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۳۶۹. و خواندمیر، ۱۳۳۳، ج ۲، جزء ۴، ص ۵۲۵.

۳. ر.ک.: ابن‌اثیر، ۱۳۶۸، ق، ج ۱۱، ص ۳۸۰. و جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۰۳، و حمد‌الله مستوفی قزوینی، ۱۳۶۴، ق، ج ۱۱، ص ۴۸۸.

سپاه بین دزق و مرورود با هم تلاقی کردند و پس از شش ماه زد و خورد سرانجام سلطانشاه شکست خورد (۵۸۸ق) و به مردو عقب نشینی کرد. در این جنگ بهاءالدین طغول، حاکم هرات، که در سال ۵۷۱ق پس از تصرف آنجا به وسیله غیاث الدین به خوارزمشاهیان پیوسته بود کشته و سرش به هرات فرستاده شد.^۱ از یکی از روایات ابن اثیر بر می‌آید که علاء الدین تکش پس از اطلاع از شکست برادرش لشکری را برای جلوگیری از پیوستن وی به قراختایان به نواحی جیحون اعزام کرد و سپاهی رانیز برای دستگیری او به خراسان فرستاد. سلطانشاه که عرصه را بر خود تنگ دید به جانب غور رفت و غیاث الدین نیز به نایان خود در ولایت نوشت که با وی با احترام رفتار کرده، نیازهایش را برطرف کنند.

غیاث الدین محمد که نفع خود را در شعله ور بودن آتش فتنه و نزاع میان خوارزمشاهیان می‌دید در حمایت از سلطانشاه قیام کرد و در جواب رسول علاء الدین تکش گفت: او به من پناهنه شده و شایسته است که تو از شهرهای او چشم پوشی واز املاک و اموال و سایر چیزهایی که پدرش بر جای گذاشت، نصیبیش را بدھی و در خوارزم به نام من خطبه بخوانی و خواهرت را به عقد برادر من شهاب الدین، در آوری؛ در این صورت، سوگند یاد می‌کنم با شما دو برادر دوست و یکرنگ و باصفا باشم.^۲ علاء الدین تکش پس از آگاهی از این امر در نامه‌ای غیاث الدین محمد را به جنگ تهدید کرد. غیاث الدین هم سپاهی را به فرماندهی خواهرزاده خود آلپ غازی و ملک سیستان در معیت سلطانشاه به خوارزم فرستاد. به احتمال زیاد مساعدت و کمک غیاث الدین به سلطانشاه، که جوینی ذکر کرده است، مربوط به این زمان است نه بار اولی که سلطانشاه به غور آمده بود.^۳ به هر حال، در اثنای این لشکرکشی سلطانشاه مرد (۵۸۹ق) و سپاهیان غور نیز بازگشتند و شهرهای مردو، سرخس و ابیورد به دست

۱. ر.ک: جوزجانی، ۱۳۶۲، ج ۱، ص ۳۰۳-۳۵۹. و جوینی، ۱۳۷۰، ج ۲، ص ۲۷. و رشید الدین فضل الله همدانی، ۱۳۶۲، ج ۱، ص ۳۴۷. و ابن اثیر، ۱۳۸۶، ج ۱۱، ص ۳۸۱-۳۸۲. و حمدالله مستوفی قزوینی، ۱۳۶۴، ص ۳۸۳. ۲. ابن اثیر، ۱۳۸۶، ج ۱۱، ص ۳۸۳.

۳. ر.ک: جوینی، ۱۳۷۰، ج ۲، ص ۳۰. و رشید الدین فضل الله همدانی، ۱۳۷۳، ج ۱، ص ۳۴۴.

علاءالدین تکش افتاد.^۱ وی چون در جبهه عراق در حال جنگ با سلجوقیان بود رسولی را به همراه علویان و فقهای خراسان نزد غیاثالدین فرستاد و درخواست صلح کرد. علویان و فقهای خراسان هم که از جنگ وقتل وغارت متخاصمان به ستوه آمده بودند غیاثالدین را ترغیب به صلح نمودند و او نیز تمایل خود را به صلح اعلام کرد. جوزجانی نیز این امر را تأیید کرده می‌نویسد: «چون تکش خوارزمشاه نقل کرد محمد خوارزمشاه به خدمت سلطان غیاثالدین رسل فرستاد. مضامون رسالت آنکه: میان سلاطین و میان پدر من عهد مودت و مراقبت مستحکم بود».^۲ همچنین از نامه‌ها و رسولانی که بین خوارزمشاه و غیاثالدین محمد رد و بدل شده برمی‌آید که علاءالدین تکش به سبب مشکلات فراوان خواستار حُسن همگواری با غوریان بوده است. او همواره غیاثالدین محمد را برادر خطاب می‌کرد و از وی و حکومتش بویژه جهادهای معزالدین با کفار تعریف و تمجید می‌نمود و از غیاثالدین می‌خواست از خراسان که متعلق به اوست چشم پوشی کند.^۳ در این مرحله، گرچه غیاثالدین نتوانست خراسان را فتح کند، با در پیش گرفتن سیاستی دوگانه، یعنی دامن زدن به اختلافهای داخلی خوارزمشاهیان و ایجاد رابطه با دولت مرکزی، قلمرو خود را از دستبرد آنان حفظ کرد.

فتح خراسان

همان طور که گفتیم فتح خراسان از اهداف راهبردی غوریان بود. با مرگ علاءالدین تکش به سال ۵۹۶ق، پیوستن هندوخان بن ملکشاه، برادرزاده علاءالدین محمد، به غوریان و ادامه یافتن نزاعهای خانگی خوارزمشاهیان، غیاثالدین محمد فرست را غنیمت شمرد و پیش از تسلط یافتن علاءالدین محمد بر امور مُلک، عملیات فتح خراسان را آغاز کرد. وی با استفاده از شیوه سیاسی و نظامی توأمان ابتدا کوشید با مذاکره

۱. ابن اثیر، ۱۳۸۶ق، ج ۱۱، ص ۳۸۴. ۲. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۶۰.

۳. مؤید بغدادی (۱۳۱۵)؛ التوصل الى الترسّل؛ ص ۱۶۵-۱۶۵.

و گفتگو والیان خوارزمشاه را به اطاعت وا دارد تا شهرهای خود را تسليم کنند. بدین منظور چغیر ترک، والی مرو، را با وعده و وعید به اطاعت در آورد و مرو را به هندو خان سپرد.^۱ آنگاه پنجه و مرو رود را تصرف کرد و به همراه برادرش، شهاب الدین محمد که تازه از هند آمده بود، با سپاهی گران که نود سر فیل در آن بود به محاصره سرخس پرداخت و با مصالحه آنجا را نیز تصرف کرد (جمادی الآخر سال ۵۹۷). وی امارت سرخس را به پسر عمومی خود، امیر تاج الدین زنگی، واگذار نمود و نساء و ابیورد را نیز اقطاع او کرد. آن دو پس از تصرف طوس کوشیدند علی شاه، حاکم نیشابور، را نیز با مذاکره و مصالحه به تسليم و دارند؛ اما او نپذیرفت و آماده دفاع از شهر شد. غوریان شهر را محاصره کردند و به جستجوی منفذی پرداختند که بتوانند وارد آن شوند. غیاث الدین محمد به بخشی از برج و بارو اشاره کرد که ناگهان فرو ریخت. گرچه مورخان این امر را از کرامات او تلقی کردند، آنچه مسلم است امری تصادفی بوده است؛ به هر حال، با ویران شدن بخشی از برج و بارو، غوریان توانستند وارد شهر شوند. آفان بسرعت پیشروی کردند و پس از انهدام خطوط دفاعی خوارزمشاهیان بسیاری از آنان را کشتن و گروهی از جمله علی شاه را به اسارت گرفتند. با آنکه سپاهیان به علی شاه بی احترامی کردند، غیاث الدین محمد با وی خوشرفتاری کرد، او را به غور فرستاد و سپاهیان را از قتل و غارت شهر باز داشت. وی پس از سامان بخشیدن به امور شهر حکومت آن را به پسر عموم و داماد خود، ملک ضیاء الدین محمد بن ابوعلی، سپرد و در ادامه فتوحاتش بسطام و جرجان را نیز تصرف کرد و شحنه هایی را در آنجا نشاند. سپس ادامه لشکرکشی را به برادرش شهاب الدین محمد واگذار کرد و خود به غور بازگشت. شهاب الدین محمد نیز به منظور قلع و قمع فرقه اسماعیلیه، به قهستان و گناباد حمله گرد، آنان را به اطاعت در آورد و امارت آنجا را به قاضی تولک واگذار کرد. بنا بر روایت ابن اثیر، عملیات شهاب الدین محمد بر ضد فرقه اسماعیلیه بین دو برادر کدورت ایجاد کرد؛ چنانکه شهاب الدین محمد هنگام بازگشت به هندوستان

۱. ابن اثیر، ۱۳۶۸ق، ج ۱۱، ص ۲۸۴.

۵۷
رفت و در غزنه اقامت نکرد.^۱ بنابر روایت جوزجانی، مرو و سرخس یک سال پس از فتح نیشابور به تصرف غوریان درآمد و حکومت مرو به ملک نصیرالدین محمد خرنک واگذار شد.^۲

واکنش علاءالدین محمد خوارزمشاه در برابر فتح خراسان

از روایت جوزجانی می‌توان حدس زد که سلطان علاءالدین محمد احتمال می‌داده که غوریان به خراسان حمله خواهند کرد؛ بنابراین، برای به تعویق اندختن آن به یک حربه سیاسی متولّ شد و در نامه‌ای به غیاثالدین محمد ضمن یادآوری دوستی وی با پدرش درخواست کرد که او را به فرزندی بشناسد و برای تحقق این امر با مادرش ازدواج کند و حتی منشور حکومت خوارزم و خراسان را برای او بفرستد؛^۳ اما غیاثالدین محمد و برادرش که سیاستمدارانی مجرب بودند فریب او را نخوردند و خراسان را تصرف کردند.

هنگامی که سلطان علاءالدین محمد از تصرف خراسان آگاه شد نامه شکوه‌آمیزی بدین مضمون به غیاثالدین محمد نوشت: «نه تنها مرا در مقابله با قراختایان کمک نکردی، بلکه سرزمهنهای مرا نیز تصرف کردی». او در نامه از وی درخواست کرد به تصرف خراسان پایان دهد.^۴ سلطان غیاثالدین به درخواست خوارزمشاه توجهی نکرد؛ بنابراین، سلطان علاءالدین محمد در نیمة ذیحجه سال ۵۹۷ به خراسان حمله کرد و پس از دو ماه محاصره نیشابور را تصرف کرد. حاکم نیشابور به وساطت مشایخ و علماء تسلیم خوارزمشاه شد و او نیز ضمن بخشش خلعت و مال بسیار

۱. برای آگاهی از فتح خراسان رجوع کنید به: رشیدالدین فضل‌الله همدانی، ۱۳۷۳، ج ۱، ص ۴۰۳ و ۴۰۴.
و ابن اثیر، ۱۳۸۶، ق، ج ۱۲، ص ۱۵۶ و ۱۶۴. و جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۵۹. و جوینی، ۱۳۷۰، ج ۲، ص ۴۹-۴۸. و حمدالله مستوفی قزوینی، ۱۳۶۴، ص ۴۰۵. و میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۳۸۲. و خواندمیر، ۱۳۳۳، ج ۲، جزء ۴، ص ۶۰۶ و ۶۴۲.

۲. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۶۰. ۳. همو؛ ص ۳۶۰-۳۶۷.
۴. همو، ص ۴۰۵. و ابن اثیر، ۱۳۸۶، ق، ج ۱۲، ص ۱۷۳.

اورا به غور فرستاد.^۱ غیاث الدین محمد در پاسخ به این جوانمردی خوارزمشاه برادر او، علی شاه، را که اسیر بود آزاد کرد.^۲ سلطان علاء الدین محمد از ملک ضیاء الدین، حاکم نیشابور، درخواست کرد که بین او و غیاث الدین محمد و برادرش صلح برقرار کند؛ اما او به سبب اینکه به هنگام محاصره نیشابور به کمک وی نشاتافته بودند، نزد آنان نرفت.

بنا بر نقل ابن اثیر، خوارزمشاه پس از فتح نیشابور، سرخس را محاصره کرد؛ اما با آنکه محاصره چهل روز طول کشید و مردم به زحمت افتادند تاج الدین زنگی، حاکم شهر، با حیله سپاهیان خوارزم را عقب زد و تدارکات لازم را برای دفاع به دست آورد. سلطان علاء الدین محمد به سبب طولانی شدن محاصره عقب نشینی کرد؛ اما بخشی از سپاه خود را باقی گذاشت. آنان نیز با حیله جنگی یکی دیگر از سرداران غوری به نام محمد چربیک دست از محاصره کشیدند و رفته و سرخس از محاصره نجات پیدا کرد. محمد چربیک سپاه دیگر خوارزمشاه را که حدود سه هزار سواره بودند شکست داد. خوارزمشاه با تحمل این شکست به خوارزم بازگشت و از غیاث الدین محمد درخواست صلح کرد. او نیز جواب خود را به وسیله حسین بن محمد مرغنى (از قراء غور) فرستاد.^۳ در منابع محتوای رسالت وی ذکر نشده است؛ اما با توجه به اینکه خوارزمشاه او را به زندان انداخت معلوم می شود که درخواستهایش برای خوارزمشاه قابل تحمل نبوده است؛ بنابراین، خوارزمشاه مجددًا جنگ را آغاز کرد و به محاصره هرات پرداخت. عمر مرغنى، والی هرات، که برادرش او را از لشکرکشی خوارزمشاه آگاه کرده بود با آمادگی به دفاع پرداخت. خوارزمشاه علی رغم استفاده از نیروهای نفوذی در فتح هرات کاری از پیش نبرد و پس از چهل روز دست از محاصره کشید؛ زیرا از یک سو از شکست سپاهیانش در طالقان آگاه شد و از سوی دیگر سپاهیان غور به فرماندهی آلپ غازی و غیاث الدین محمد به سوی هرات می آمدند و در ضمن شهاب الدین محمد نیز از هند

۱. جوینی، ۱۳۷۰، ج ۲، ص ۴۹-۵۰. و میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۳۸۲-۳۸۲. و ابن اثیر، ۱۳۶۸، ق، ۱۲، ص ۱۷۴. و حمدالله مستوفی قزوینی، ۳۶۴، ص ۴۰۵.

۲. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۰۵. ۳. ابن اثیر، ۱۳۸۶، ق، ۱۲، ج ۱۲، ص ۱۷۳-۱۷۵.

بازگشته بود و قصد پیوستن به آنان را داشت؛ بنابراین، با عمر مرغنى در مقابل وجهی
صلح کرد و بازگشت.

شهاب الدین محمد برای نبرد با وی بلخ، بامیان و مرو را پشت سر گذاشت.
پیش قراولان دو سپاه در مرغاب با هم جنگیدند و تعداد زیادی از طرفین کشته شدند.
خوارزمشاه که تاب مقاومت نداشت به خوارزم عقبنشینی کرد و امیر سنجر، فرمانروای
نیشابور را نیز که به وی بدگمان شده بود کشت.^۱

بنا بر نقل جوینی، غوریان به خوارزمشاه پیشنهاد صلح کردند؛ بدین صورت که
بعضی از ولایات خراسان به آنان واگذار شود؛ اما خوارزمشاه نپذیرفت؛^۲ بدین ترتیب،
او نه تنها از این لشکرکشی نصیبی نبرد، بلکه شهاب الدین محمد را بر آن داشت که در
خوارزم با او نبرد کند. البته مرگ سلطان غیاث الدین محمد (۵۹۹ق) این نبرد را برای
مدت کوتاهی به تعویق انداخت.

شخصیت سلطان غیاث الدین

سلطان غیاث الدین که حدود چهل و یک سال حکومت کرد از سلاطین خوشانم و
مشهور نیمه دوم قرن ششم هجری است و مورد تمجید و احترام مورخان قرار گرفته
است. او سیاستمداری با کفایت بود و مملکت را با حسن سیاست اداره می کرد و کمتر به
قوه قهریه متول می شد. ابن اثیر می نویسد: «شخصاً بسیار کم به جنگ می پرداخت و
زرنگی و نیرنگبازی بسیار داشت».^۳ او از فضل و دانش و ادب بهره مند بود و خطی زیبا
داشت و به فن بلاغت نیز آشنا بود و به خط خود قرآن می نوشت و وقف مدارس و
مسجد می کرد.^۴ دربار وی محفلی برای علماء و دانشمندان بود، چنانکه جوزجانی
می نویسد: «حق تعالی ذات سلطان غیاث الدین محمد سام (طاب ثراه) را به انواع عنایت

۱. همو، ص ۱۷۶-۱۷۷.

۲. جوینی، ج ۱۳۷۰، ص ۵۱. و میرخواند، ج ۱۳۳۹، ص ۲۸۳.

۳. ابن اثیر، ج ۱۲، ص ۱۳۸۶. ۴. همو، ص ۱۸۱.

ظاهر و باطن مزین گردانیده بود و حضرت او را از افضل علماء و اکابر فضلا و جماهیر حکما و مشاهیر بلغا آراسته کرده و درگاه با جاه او جهان پناه شده بود و مرجع افراد مذکوران دنیا گشته. از کل مذاهب مقتدايان هر فريق جمع بودند و شعرای بی نظری حاضر)۱.

سلطان غیاث الدین نسبت به مذاهب تعصی نداشت و معتقد بود که تعصب در مذهب برای سلطان امری ناپسند است. گرچه او شافعی مذهب بود، آنان را بر ضد دیگر مذاهب بر نمی‌انگیخت و امتیاز ویژه‌ای برایشان قائل نیود.^۲ او جوانمرد، بخشندۀ و نیک‌اندیش بود؛ به مال کسی چشم نمی‌دوخت و دست درازی نمی‌کرد؛ سپاهیانش را از قتل و غارت منع می‌کرد؛ اموال بی‌وازاران و غاییان را مصادره نمی‌کرد، بلکه به افراد صالح می‌سپرد که در راه صواب صرف کنند. او برای تحییب قلوب اطرافیان صله رحم می‌کرد و هر کس اعم از وضعی و شریف که به دربار او رو می‌آورد از بخشش و انعامش بهره‌مند می‌شد.^۳ به هر حال، او در روز چهارشنبه ۲۷ جمادی الاول سال ۵۹۹ در سن ۶۳ سالگی چشم از جهان فروبست و در جوار مسجد جامع هرات به خاک سپرده شد.^۴

وزرای سلطان غیاث الدین عبارت بودند از: شمس‌الملک عبدالجبار گیلانی، فخرالملک شرف‌الدین فروری، مجده‌الملک دیوشاهی داری، عین‌الملک سوریانی، ظهیرالملک عبدالله سنجری و جلال‌الدین دیوشاری و قضات وی نیز قاضی القضاط معزالدین الهرمی و قاضی شهاب‌الدین خرمابادی بودند. توقعی او «حسبی الله وحده» بود و علمهای او در میمنه، سیاه و در میسره، لعلی بود. پایتخت تابستانی او فیروزکوه بود و پایتخت زمستانی اش زمین داور.^۵

از بنایهای مشهور او مسجد جامع هرات است. زموجی اسفزاری در این باره چنین

۲. ابن اثیر، ۱۳۸۶ق، ج ۱، ص ۳۶۱.

۱. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۶۱.

۳. همانجا.

۴. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۶۱. و ابن اثیر، ۱۳۸۶ق، ج ۱، ص ۱۸۰. و رشید‌الدین فضل‌الله همدانی، ۱۳۷۳، ج ۱، ص ۴۰۵-۴۰۶. و اصلی‌الدین واعظ هرمی (بنی تاء) رساله مزارات هرات؛ حصه اول، ص ۴۰.

۵. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۶۷.

اظهار می دارد: از «تاریخ بنای این بقعه معموره که بر روی ایوان مقصوره به خط کوفی مثبت شده که سنه سبع و تسعین و خمس ماهه است تا اکنون که سنه سبع و تسعین و ثمان ماهه می گذرد روز به روز آثار معموری و آبادانی و رواج امور شریعت و مسلمانی در تضاعف و تزايد است».^۱ بیشتر کتبیه های مسجد از بین رفته است، جز کتبیه ای در ایوان مقصوره اندرون طاق مدخل شبستان جنوبی که ترجمه آن چنین است: «السلطان المعظم شهنشاه الاعظم مالک رقاب الامم مولی الملوك العرب والعجم سلطان ارض اللہ حافظ بلاد اللہ معین خلیفة اللہ غیاث الدین والدین معز الاسلام والمسلمین نظام العالم ابوالفیض محمد بن سام قسمی امیرالمؤمنین انا را اللہ برها نه»^۲.

سلطین غور که به عمران و آبادی شهرهای تحت قلمرو خود توجه خاصی داشتند به سبب موقعیت سوق الجیشی هرات، همت زیادی در آبادی آن به خرج دادند؛ چنانکه حمدالله مستوفی می نویسد: «و در حین حکومت ملکان غور دوازده هزار دکان آبادان بوده و شش هزار حمام و کاروانسرا و طاحونه و سیصد و پنجاه و نه مدرسه خانقه و آتش خانه داشته و چهارصد و چهل و چهار هزار خانه مردم نشین بوده است». از دیگر بنای غیاث الدین محمد باع ارم در زمین داور بود که جوزجانی در پرده اوصاف آن می نویسد: «والحق در دنیا مثل نزهت و طراوت آن باع هیچ پادشاه را نبرد طول آن به قدر دو میدان وار زیادت بود و جمله چمنهای آن به درخت صنوبر و ابهل و انواع ریاحین آراسته»^۳.

۱. زمیجی الاستفخاری، ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۳۳.

۲. به استاد مقاله بناغی فکری لمجوعی در مجله آریان؛ س ۶، ش ۸، ص ۱۹.

۳. حمدالله مستوفی قزوینی، ۱۳۳۶، ص ۱۸۷. ۴. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۶۴.

فصل پنجم

سلطنت سلطان معزالدین محمد بن بهاءالدین سام ملقب به شهاب الدین محمد (۵۹۹-۶۰۲ق)

شهاب الدین محمد در طوس مشغول تدارک سپاه برای حمله به خوارزم بود که از مرگ برادر خود آگاه شد؛ به همین دلیل، برای برگزاری مراسم تعزیت او و اداره امور به بادغیس هرات بازگشت و پس از انجام دادن اقدامات لازم بر تخت سلطنت غور جلوس کرد. وی برای جلوگیری از نزاعهای خانگی، مانند اسلافش، ولایات را بین خویشاوندان خود تقسیم کرد: بُست، فراه و اسفزار را به برادرزاده خود، غیاث الدین محمود، فیروزکوه و زمین داور را به ملک ضیاء الدین، داماد و پسرعموی غیاث الدین محمد، و هرات را به خواهرزاده خود، ملک ناصر الدین آلپ غازی بن قره ارسلان سلجوقی، واگذار کرد و سپس به غزنین مقر حکمرانی خویش رفت.^۱

لازم است یادآوری شود که شهاب الدین محمد مدتهاز عمر خود را به همراه برادرش در زندان وجیرستان سپری کرد. وی پس از مرگ علاء الدین حسین جهانسوز (۵۵۶ق) آزاد شد و به بامیان نزد عمومیش فخر الدین مسعود رفت و هنگامی که برادرش به حکومت رسید نزد وی بازگشت و به مقام سپهسالاری رسید. بنا بر قول جوزجانی به سبب ناراحتی که از برادرش پیدا کرد یک زمستان را هم در سیستان نزد ملک شمس الدین سجستانی سپری کرد؛ اما برادرش او را بازگرداند^۲ و حکومت ولایت

۱. همو، ص ۴۰۱. و میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۴۵۶ و خواند میر، ۱۳۳۳، ج ۲، جزء ۴، ص ۵۰۷ و هندوشاه، ۱۳۰۱ق، ج ۱، ص ۵۹.

۲. جوزجانی، ۱۳۶۲، ج ۱، ص ۳۹۵-۳۹۶.

کجوران و استیه را به وی واگذار کرد و پس از فتح گرمسیر شهر تکیناباد رانیز به قلمرو او اضافه نمود. یکی از مهمترین فعالیتهای نظامی او در این زمان جنگ با غزان بود که غزنی را اشغال کرده بودند تا اینکه سرانجام غیاث الدین محمد آنها را شکست داد و حکومت غزنی را نیز به شهاب الدین محمد سپرد. وی در سال ۵۶۹ق بلاد اطراف غزنی رانیز تصرف کرد و در سال بعد به گردیز دست یافت.^۱

شهرت شهاب الدین محمد به سبب لشکرکشیهای او به خراسان و هندوستان است که بخشی از آنها در ایام حکومت برادرش صورت گرفته و بخشی دیگر هم که در اینجا به آن می‌پردازیم در عهد حکومت خودش بوده است.

جنگ شهاب الدین محمد با سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه
 شهاب الدین محمد به هنگام بازگشت از طوس به رتبه و فتق امور خراسان پرداخت و محمد خرنک^۲، یکی از امرای شجاع و نامدار غور را به حکومت مرو گمارد و در ایبورد بعضی از امرای خوارزمی را دستگیر کرد و گروهی را به قتل رساند. حکام دیگر اطاعت او را پذیرفتند و فرزندان خود را به عنوان گروگان نزد او فرستادند. هنگامی که شهاب الدین محمد خراسان را ترک کرد، سپاهیان خوارزمشاه در غیبت او مرو را تصرف کردند، محمد خرنک را به قتل رساندند، سر او را به خوارزم فرستادند^۳ و سلطان علاء الدین محمد را به فتح هرات ترغیب کردند. او نیز در جمادی الاول سال ۶۰۰ به هرات لشکر کشید و آن را به محاصره در آورد و با منجنيق کویید. ناصر الدین آل پغازی، والی شهر، که تاب مقاومت در خود ندید به مذاکره و مصالحه با خوارزمشاه پرداخت و وانمود کرد که از جانب سلطان شهاب الدین محمد اجازه انعقاد صلح را دارد؛ بدین ترتیب قرار بر آن شد که غوریان به خراسان تجاوز نکنند و خوارزمشاهیان نیز به

۱. همو، ص ۳۹۵-۳۹۶.

۲. میرخواند این نام را محمد چریک نوشته است (ص ۳۸۴) و مؤلف تاریخ فرشته خیریگ (ج ۱، ص ۵۹).

۳. جوینی، ۱۳۷۰، ج ۲، ص ۵۲. و میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۳۸۴. و حمدالله مستوفی قزوینی،

۱۳۶۴، ص ۴۰۶.

غور حمله نکنند و آسیبی به آنان نرسانند و در ضمن آلپ غازی متعهد شد مالی را به خوارزمشاه پردازد. خوارزمشاه نیز فرصت را مفتتم شمرد و برای رفع مخاصمه بین خود و غوریان صلح را پذیرفت. وی حتی از مالی که آلپ غازی متعهد شده بود پردازد به سبب اینکه بسختی از مردم وصول می‌شد صرف نظر کرد؛ اما در عوض هنگام عقب‌نشینی بادغیس را غارت کرد.^۱ آلپ غازی دو سه روز پس از بازگشت خوارزمشاه درگذشت. اگر پذیریم که آلپ غازی طبق نظر شهاب‌الدین محمد عمل کرده است باید به این حقیقت اشاره کنیم که این امر نیرنگی سیاسی برای حفظ هرات بوده؛ چرا که غوریان نمی‌توانستند از خراسان که از اهداف استراتژیک آنها بوده چشم پوشی کنند. بنا بر روایت ابن اثیر، در اثنای محاصره هرات یکی از امراء غوری به نام حسین بن خرمیل که در گُز زیان محل اقطاع خود به سر می‌برد با استفاده از طمع خوارزمشاه با فریب و نیرنگ حدود هزار تن از سپاهیان او را به قتل رساند.^۲

شهاب‌الدین محمد پس از سر و سامان دادن به امور سلطنت غور برای یکسره کردن جنگ با خوارزمشاهیان به جانب خوارزم لشکر کشید. سلطان علاء‌الدین محمد بسرعت خود را به پایتخت رساند و برای دفع حمله غوریان به بسیج توده‌های مردم پرداخت. امام شهاب‌الدین خیوقی، از علمای برجسته خوارزم، نیز در خطبه‌ای مردم را تشویق و تهییج به جنگ در برابر غوریان نمود.^۳ سلطان علاء‌الدین محمد رسولانی را به اطراف و اکناف فرستاد و از قراختاییان و قراخانیان درخواست کمک کرد و حدود هفتاد هزار نفر نیرو جمع آوری نمود و بر شط نوراور^۴ اردو زد. غوریان نیز شرق همان شط را اردوگاه خویش ساختند.^۵ بنا بر نقل جوینی، غوریان همین که از پیوستن قراختاییان و عثمان خان قراخانی، حاکم سمرقند، به خوارزمشاه آگاه شدند شبانه در

۱. جوینی، ۱۳۷۰، ج ۲، ص ۵۴-۵۳ و میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۳۸۴-۳۸۵.

۲. ابن اثیر، ۱۳۸۶، ق ۱۲، ص ۱۸۵.

۳. جوینی، ۱۳۷۰، ج ۲، ص ۵۵ و میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۳۸۵.

۴. در روضه الصفا شط نور و در طبقات ناصری قراسو آمده است (میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۳۸۵ و جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۴۰۲).

۵. همانجا.

استار آتش موضع خود را ترک و به هزار اسب عقب نشینی کردند. در این هنگام بین طرفین جنگ در گرفت، غوریان شکست خوردنده، گروهی کشته و اسیر شدند و بقیه سپاه نیز فرار کردند. سلطان علاء الدین محمد آنان را تا محلی به نام سیف آباد تعقیب کرد و پیروزمندانه به پایخت بازگشت؛ اما سپاهیان قراختایی از تعقیب غوریان دست نکشیدند تا به آندخود رسیدند و دو سپاه با هم به مصاف پرداختند (اول صفر سال ۶۰۱) علی رغم جهد و کوشش شهاب الدین باز هم غوریان شکست خوردنده و حدود پنجاه هزار نفر از آنان کشته شدند. اگر همت و غیرت اسلامی و تدبیر عثمان خان نبود سلطان شهاب الدین به دست قراختاییان اسیر می شد. او بنا بر پیشنهاد سلطان عثمان خان هر چه داشت به قراختاییان داد و جان خود را نجات بخشید.^۱

بنا بر روایت جوزجانی ابتدا غوریان سپاهیان قراختایی را شکست دادند، اما فراریان را تعقیب نکردند؛ از این رو آنان بازگشتهند و سپاه غور را شکست دادند. او از قول حسین خرمیل - از فرماندهان سپاه غور - درباره سبب تعقیب نکردن سپاهیان قراختایی می نویسد: «لشکر کفار بی عدد آمده اند و جمله آسوده، و لشکر اسلام کوفته در سفر خوارزم و اسپ لاغر شده، طاقت مقاومت ایشان را نباشد»^۲. تاینکوطراز، فرمانده سپاه قراختاییان، نیز درباره علت شکست شهاب الدین محمد می گوید: «اگر او و لشکر او آسوده بودند من هرگز او را توانستم زد»^۳. بنا بر روایت ابن اثیر، شهاب الدین محمد به همراه هفت تن به طالقان رفت. حسین بن خرمیل، والی شهر، لوازم مورد نیاز وی را در اختیارش گذاشت و او از آنجا به غزنین رفت.^۴

پس از آنکه خبر شکست سلطان شهاب الدین به غزنین رسید، الْدُّز، یکی از

۱. جوینی، ۱۳۷۰، ج ۲، ص ۵۶. و جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۴۰۳. و ابن اثیر، ۱۳۸۶، ج ۱۲، ص ۱۸۷-۱۸۶. و رشید الدین فضل الله همدانی، ۱۳۷۳، ج ۱، ص ۴۰۶. و خواند میر، ۱۳۳۲، ج ۲، جزء ۴، ص ۵۳۳. و میر خواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۲۸۶. و جمال الله مستوفی قزوینی، ۱۳۶۴، ص ۴۶۵. و هندشاه، ۱۳۰۱، ج ۱، ص ۵۹. و زیدری نسوی (۱۳۶۵)؛ سیرت جلال الدین مینکبرنی؛ ص ۳۴.

۲. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۲. ۳۰۸. ۲. همو، ص ۴۰۲.

۴. ابن اثیر، ۱۳۸۶، ج ۱۲، ص ۱۸۷.

غلامان وی، به طمع تصرف قلعه شهر دست به هرج و مرد زد. شهاب الدین محمد به محض ورود به غزنین دستور قتل او را داد؛ ولی با شفاعت امرا او را بخشد. وی طایفه خلچ و دیگر تبهکاران را نیز که در شهرها به فتنه و فساد پرداخته بودند تبیه کرد. یکی دیگر از امرای او به نام آییک بالتر که از معركه جان سالم به در برده بود از شکست سلطان شهاب الدین استفاده کرد و به مولتان رفت و شایع کرد که سلطان کشته شده است و آنجا را تصرف کرد. شهاب الدین محمد این شورش را نیز سرکوب کرد (جمادی الآخر سال ۴۰۱) و وی و همدستانش را به قتل رساند.^۱

سلطان علاء الدین محمد هر چند حریف را در این نبرد از پای در آورده بود، بخوبی می‌دانست غوریان دست از خراسان بر نخواهند داشت و پیوسته او را در این جبهه مشغول خواهند کرد و فرصتی برای پرداختن به دیگر جبهه‌ها به او نخواهد داد؛ بنابراین، از این موقعیت استفاده کرد و با فرستادن رسولی نزد سلطان شهاب الدین ضمن اینکه او را مقصر اصلی جنگ قلمداد نمود، از وی درخواست صلح کرد. شهاب الدین محمد نیز از روی ناچاری این درخواست را پذیرفت که بر طبق آن بلخ و هرات به غوریان و مرو و نیشابور به خوارزمشاه تعلق گرفت.^۲ اما پس از دو ماه تاج الدین زنگی، والی بلخ، به مرورود حمله کرد و والی آنجا را به قتل رساند. سلطان علاء الدین محمد پس از آگاهی از این واقعه، بدرا الدین چغرا از مرو و تاج الدین علی را از ایورد به جنگ وی فرستاد. آنان نیز طی مصافی او را با ده تن دیگر اسیر کرده، به خوارزم فرستاده، به قتل رساندند. شهاب الدین به محض آگاهی از این واقعه متاثر شد و برای تلافی آن به تدارک جنگی دیگر بر ضد خوارزمشاه پرداخت. جوینی در این باره می‌نویسد: «در تدارک حادثه به بهانه غرا عسا کر ترتیب می‌کرد و اسلحه ساخت تا در سنه ۴۰۲ ابتدا به غزای هند مایل شد تا مرقت اموال خدم و حشم کند که در این چند سال

۱. همانجا. و رشید الدین فضل الله همدانی، ۱۳۷۳، ج ۱، ص ۴۰۶-۴۰۷. حمد الله مستوفی این واقعه را با کمی اختلاف نوشته است (۱۳۶۴، ص ۴۰۷).

۲. جوینی، ۱۳۷۰، ج ۲، ص ۵۸. و میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۳۸۶-۳۸۷. و خواندمیر، ۱۳۳۳، ج ۲، جزء ۴، ص ۴۰۷ و ۵۲۳. و حمد الله مستوفی قزوینی، ۱۳۶۴، ص ۴۰۷.

از شد آمد خراسان بی‌عُدت و عتاد گشته بودند)^۱; اما با مرگ او نقشه‌های غوریان در مواجهه با خوارزمشاهیان عقیم ماند.

فتح شهاب الدین محمد در هند

لشکرکشیهای سلطان شهاب الدین به هند از صفحات درخشان زندگی سیاسی و نظامی اوست. دو دلیل عده برای این لشکرکشیها می‌توان اقامه کرد:

۱. تعقیب و براندازی بازماندگان غزنویان که در لاہور اقامت داشتند و این مهم در سال ۵۸۲ ق با دستگیری خسروملک و تسخیر لاہور به انجام رسید؛

۲. ایجاد امپراتوری ای همچون غزنویان و کسب مقام افتخارآمیز غازی و توسعه اسلام و بهره‌مندی از ثروتهای افسانه‌ای هند عامل دیگری بود که غوریان را در لشکرکشی به هند وسوسه می‌کرد. سلطان شهاب الدین، برخلاف سلطان محمود، به کشتار کفار هندی، ویران کردن معابد و کسب غنایم اکتفا نکرد، بلکه متصرفات خود را با گماردن شحنی و والی تثبیت کرد و حتی ایالاتی را هم که با مصالحه به تصرف در می‌آورد به محض شورش مجدد، با برکنار کردن والی محلی ضمیمه قلمرو خویش می‌نمود؛ بنابراین، نه تنها متصرفات وی در عهد حکومتش حفظ شد، بلکه پس از مرگش نیز امرای او، از جمله قطب الدین آییک^۲، آنها را حفظ کردند و توسعه بخشیدند؛ چنانکه از آن پس در شمال غرب هندوستان سلسله‌های اسلامی حاکمیت یافتند و رفتہ رفتہ در دیگر نقاط آن گسترش پیدا کردند؛ بنابراین، در اینجا به اختصار لشکرکشیهای سلطان شهاب الدین به هند را بیان می‌کنیم.

اولین لشکرکشی سلطان شهاب الدین به هند در سال ۵۷۱ ق^۳ صورت گرفت که مولتان و اوچه^۴ را از قرامطه گرفت.^۵ وی در سال ۵۷۳ ق از راه مولتان و اوچه به نهر واله

۱. جوینی، ۱۳۷۰، ج ۲، ص ۵۸.

۲. این نام در متون تاریخی به صورتهای آییک و ای بیک هم آمده است.

۳. مؤلف تاریخ فرشته، سال ۵۷۲ ق را ثبت کرده است (ص ۵۶).

۴. این نام به صورت اچه اچه نیز آمده است. ۵. بداونی، ۱۸۶۸، ج ۱، ص ۴۷.

گجرات حمله کرد، ولی به سبب برتری نیروی نظامی راجه آنجا شکست خورد و به غزینین بازگشت؛^۱ بنا بر روایت هندوشا، سلطان شهاب الدین بعد از فتح مولتان به جانب اوچه لشکر کشید، ولی به سبب استحکامات آن قادر به فتح آن نشد؛ از این رو، همسر راجه آنجا را با وعده ازدواج فریفت. او نیز شوهر خویش را به قتل رساند و شهر را به شهاب الدین واگذار کرد و خود پس از ورود به غزینین فوت کرد. دو سال بعد دختر او هم که به ازدواج سلطان شهاب الدین در آمده بود بر اثر سوگ مادر درگذشت. سلطان شهاب الدین حکومت مولتان و اوچه را به علی کرماج (کرماخ) واگذار کرد و به غزینین بازگشت.^۲

وی در سال ۵۷۵ ق پیش از^۳ را تصرف کرد و دو سال بعد (۵۷۷ ق) به طرف لاهور لشکر کشید. خسرو ملک سلطان غزنی چون در برابر وی تاب مقاومت نداشت با او صلح کرد و پسر خود را به عنوان گروگان با یک زنجیر فیل نزد او فرستاد.^۴ او در سال ۵۷۶ ق نیز به طرف دیویل که از ولایت سند است لشکر کشید و تمام بلاد اطراف بحر را تصرف کرد و با غنایم بسیار به غزینین بازگشت.^۵

سلطان شهاب الدین در سال ۵۸۰ ق مجدداً به لاهور لشکر کشی کرد و خسرو ملک نیز دوباره در قلعه متخصص شد؛ بنابراین، وی به غارت نواحی اطراف پرداخت و برای حضور نظامی دائم در آن ناحیه، قلعه سیالکوت را در میان رود راوی و آب چهناب بنا کرد و یکی از امراei خویش به نام حسین خرمیل را در آنجا به امارت نشاند و بازگشت. خسرو ملک از غیبت شهاب الدین استفاده کرد و با کمک کوهکران (کوهکران) قلعه سیالکوت را به محاصره در آورد؛ اما توانست آن را فتح کند. سلطان شهاب الدین در

۱. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۹۷. و هندوشا، ۱۳۰۱، ق، ج ۱، ص ۵۶. و میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۵۴۰-۵۴۱.

۲. خواندمیر، ۱۳۳۳، ج ۲، جزء ۴، ص ۵۰۷.

۳. هندوشا، ۱۳۰۱، ق، ج ۱، ص ۵۶. و بدآونی، ۱۸۶۸، م، ج ۱، ص ۴۷.

۴. در کتب سلف چنانچه منهاج السراج و فرشته و یا آنکه بعضی از مورخان دیگر دوره غوری و غزنی ضبط می‌کنند به صورت فرشور، پرشور یا فرسور و بگرام نیز قید شده است.

۵. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۹۷. و هندوشا، ۱۳۰۱، ق، ج ۱، ص ۵۶.

۶. همانجا.

سال ۵۸۲ ق برای سومین بار به لاهور لشکر کشید و گرچه خسرو ملک^۱ از در صلح درآمد، او را دستگیر کرد و به حکومت غزنویان در لاهور خاتمه داد و حکومت آنها را به علی کرماج، حاکم مولتان، واگذار کرد.^۲

بنابر روایت ابن اثیر، شهاب الدین محمد در پایان سال ۵۸۳ ق به قصد تصرف اجمیر (آجمر) به هند لشکر کشید و در سر راه خود شهرهای تبرنده^۳، سرستی^۴ و کوچرام^۵ را که از ایالت سوالک بود و فرمانده آن کوله نام داشت تصرف کرد. هندیان به دلیل برهم خوردن آرایش نظامی جناح چپ و راست سپاه غور، توانستند آنان را شکست دهند. سلطان شهاب الدین که بسختی مقاومت می‌کرد، بشدت مجروح شد و منهزم به غزینین بازگشت. این شکست آنچنان در روحیه او تأثیر گذاشت که از زندگی روزمره و عادی خود باز ماند.^۶ جوزجانی سال این نبرد را ۵۸۷ ق ثبت کرده، می‌گوید که هندیان به فرماندهی پتهورای، والی اجمیر، و کهاندی رای^۷، والی دهلي، با دویست هزار سوار و سه هزار فیل غوریان را در محلی به نام تراین^۸ شکست دادند.^۹ شهاب الدین محمد که در آتش انتقام و جبران این شکست می‌سوخت در سال ۵۸۸ ق با صد و بیست هزار سوار عازم هندوستان شد. دو سپاه مجدداً در موضع قبلی، یعنی تراین، با هم روبرو شدند. غوریان با استفاده از اصل غافلگیری، حریف را از پای درآوردند. والی دهلي در جنگ کشته شد و والی اجمیر هم گرچه فرار کرد، دستگیر شد و به قتل رسید و

۱. خسرو ملک مدتی در غرستان در قلعه بلرون زندانی بود و در سال ۵۸۷ ق یا ۵۸۸ ق به قتل رسید.

۲. جوزجانی، ۱۲۶۳، ج ۱، ص ۳۹۸. و هندوشاه، ۱۳۰۱، ق ۱، ج ۱، ص ۵۷. و بداؤنی، ۱۸۶۸، م، ج ۱، ص ۴۷-۴۵

۳. تبرهنه - پتهنه در چند صد میل غربی تهانیسر واقع است (ر. ک.: جوزجانی، ۱۲۶۳، ج ۱، ص ۳۹۸ پانوشت). ۴. یکی از آبیهای پنجاب هند است.

۵. کوچرام به صورت کهرام نیز آمده است. ۶. ابن اثیر، ۱۲۶۸، ق ۱۱، ج ۱، ص ۵۶۱.

۷. نهرو سریتوی راج چوهان ثبت کرده است (نهرو (۱۲۶۱)؛ کشف هند؛ ج ۱، ص ۳۹۳).

۸. در کنار رود سرستی که یکی از رودهای پنجاب بود.

۹. جوزجانی، ۱۲۶۳، ج ۱، ص ۳۹۸. و هندوشاه، ۱۳۰۱، ق ۱، ج ۱، ص ۵۷. و بداؤنی، ۱۸۶۸، م، ج ۱، ص ۴۹.

دارالملک اجمیر و تمام سوالک، چون هانسی و سرستی، به تصرف غوریان در آمد و سلطان شهاب الدین حکومت آن را به قطب الدین ائیک واگذار کرد.^۱ او نیز در همین سال دهلی را فتح کرد و آنجا را دارالملک خویش قرار داد.^۲ اگرچه فتح دهلی به منزله تصرف همه هند نبود، بنابر قول نهرو، اهمیت و مفهوم خاصی داشت و مظہری از حکومت و نظام جدید به شمار می‌رفت.^۳ بنا بر نقل ابن اثیر، قطب الدین ائیک در سال ۵۸۹ق در لشکرکشی به شهرهای هند غنایم بسیاری را به دست آورد.^۴ شهاب الدین در سال ۵۹۰ق قنوج و بنارس را تصرف کرد و سیصد فیل به غنیمت گرفت و همراه با قطب الدین ائیک نهرواله (۵۹۳ق)، تهنکر (۵۹۱ق)، قلعه کالیور و بدوان را فتح کرد.^۵ بنا بر روایت مؤلف تاریخ فرشته، شهاب الدین محمد در بنارس قریب هزار بتخانه را مسکن مؤمنان ساخت^۶ و بنا بر قول ابن اثیر، غنایمی که غوریان به دست آورده شامل نود فیل و هزار و چهارصد بار شتر بود.^۷ سلطان این مناطق را نیز ضمیمه حکومت قطب الدین ائیک کرد. قلعه کالتجار و کالپی هم در سال ۵۹۹ق فتح شد. بنا بر روایت جوزجانی، فتوح شهاب الدین محمد در هند شامل بلاد ذیل بود: «کالیور، مالوه، بهار، لکھنوتی، کالنجر، تراین، مانبورای (بنداری)، لاهور، سنقرقان، مولتان، اوجه، سیالکوت، تبرهنه، اجمیر، هانسی، سرستی، کهرام، میرت، دهلی، کول، بنارس، تهنکر، نهرواله، بدوان، سوالک».^۸

مورخان متقدم و معاصر همگی بر این امر اتفاق دارند که عقب ماندگی، نفاق،

۱. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۴۰۱-۴۰۰. و هندوشاه، ۱۳۰۱ق، ج ۱، ص ۵۸. و ابن اثیر، ۱۳۸۶ق، ج ۱۲، ص ۹۱-۹۲. و بداؤنی، ۱۸۶۸م، ج ۱، ص ۵۰.

۲. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۴۰۱-۴۱۷. و هندوشاه، ۱۳۰۱ق، ج ۱، ص ۵۸. و بداؤنی، ۱۸۶۸م، ج ۱، ص ۵۱-۵۰. ۳. ر.ک.: نهرو، ۱۳۶۱، ج ۱، ص ۳۹۴.

۴. ابن اثیر، ۱۳۸۶ق، ج ۱۲، ص ۱۰۳.

۵. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۴۰۱. و بداؤنی، ۱۸۶۸م، ج ۱، ص ۵۱.

۶. هندوشاه، ۱۳۰۱ق، ج ۱، ص ۵۸. ۷. ابن اثیر، ۱۳۸۶ق، ج ۱۲، ص ۱۰۵-۱۰۶.

۸. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۴۰۷. اوجه در اصل به صورت اچه آمده است و سنقرقان احتمالاً همان ستقران است.

شقاق و اختلاف بین راجه‌های هند از مهمترین عوامل موققیت سلطان شهاب الدین بوده است؛ برای مثال، جواهر لعل نهرو در این باره می‌نویسد: «هند به روشهای کهنه و قدیمی خود چسبیده بود و هیچ کوشش نمی‌کرد که راههای تازه‌تر و بهتری برای پیشرفت پیدا کند. حتی از لحاظ فنون جنگی هم هند عقب مانده بود و افغانها نیرویی مجهز‌تر با سازمانی بهتر داشتند؛ به این جهت بود که هند پر با وجود شهامت و فداکاری در برابر مهاجمان شکست یافت و به زانو در آمد».^۱

رابطه سلطان شهاب الدین با کوکران

کوکران که به صورتهای کهکران و کوکه‌ران نیز ثبت شده است قومی از هندوها بودند که در کوههای میان لاھور و مولتان مسکن داشتند و بنا بر روایت مؤلف تاریخ فرننه مسلمانان این نواحی بویژه مسلمانان پنجاب را مورد آزار و اذیت قرار می‌دادند تا اینکه در اواخر ایام سلطنت سلطان شهاب الدین با راهنمایی یکی از اسرای مسلمان، با اسلام آشنا شدند و بسیاری از آنان آن را پذیرفتند و از سلطان شهاب الدین منتشر حکومت کوهستانهای محل سکونت خود را دریافت کردند.^۲ همان گونه که قبلًاً بیان کردیم با انتشار خبر شکست سلطان شهاب الدین از قراختاییان در آندخود عده‌ای از امرا در گوش و کنار قلمروی و حتی در غزنین عصیان کردند. کوکران و حاکم کوه جودی نیز از این فرصت استفاده کرده، علم طغیان برافراشتند و راه لاھور و شهرهای دیگر را به غزنین مسدود کردند؛ بدین ترتیب، ارسال خراج هند به غزنین که سلطان شهاب الدین برای جنگ با قراختاییان بدان نیاز مبرم داشت با مشکل مواجه شد و علاوه بر آن بازارگانانی که کاروانهایشان مورد تجاوز قرار می‌گرفت از سلطان طلب مساعدت کردند؛ بنابراین، او از قطب الدین ایک، والی دهلی، خواست که آنها را به اطاعت در آورد، اما او کاری از پیش نبرد و دامنه تجاوزات کوکران به بلاد دیگر کشیده شد. سرانجام سلطان

۱. نهرو، (۱۳۷۲)؛ نگاهی به تاریخ جهان؛ ج ۱، ص ۴۱۵. نیز رجوع کنید به: آصف خان قزوینی

(۱۳۷۸)؛ تاریخ الفی؛ ص ۴۱۰. دولافز (۱۳۱۶)؛ تاریخ هند؛ ص ۹۳.

۲. هندشاه، ۱۳۰۱ ق، ج ۱، ص ۵۹۰.

شہاب الدین به طور موقت جنگ با قراختاییان را مسکوت گذاشت و به عزم فرونشاندن کوکران عازم هند شد. طرفین در ۲۵ ربیع الآخر سال ۱۰۰۲ عدر محلی مایین جیلم و سودره با هم تلاقی کردند. در بحبوحه جنگ، قطب الدین ائیک نیز به سلطان پیوست. کوکران منهزم شدند، بسیاری از آنان به قتل رسیدند و گروهی از آنان که تاب مقاومت نداشتند دست به خودسوزی زدند. غوریان در این نبرد غنایم بسیاری به دست آوردند، چنانکه قیمت پنج برده به یک دینار رکنی^۱ رسید.^۲ دانیال صاحب جبل جودی به قطب الدین ائیک پیوست و سلطان شہاب الدین نیز او را بخشید.^۳

تیراهیان از دیگر گروههای هندی بودند که در حدود سوران و مکران تاخت و تاز می‌کردند و در پایان حکومت غزنیان با استفاده از ضعف آنها به آزار و اذیت مسلمین بویژه مسلمانان پیشاور پرداختند. گروهی از آنان در عهد سلطنت شہاب الدین محمد به اسلام گرویدند و گروه دیگر که مسلمان نشدند پس از شکست سلطان شہاب الدین در آندخود، مانند کوکران، به قتل و غارت مسلمین دست زدند که خلجنی نایب تاج الدین یلدُز، از مملوکین شہاب الدین - آنان را سرکوب کرد.^۴

قتل سلطان شہاب الدین

از مجموعه روایات چنین بر می‌آید که شہاب الدین محمد بعد از فرونشاندن غالله هند، عزم کرد که انتقام شکست خود را از قراختاییان بگیرد و به همین منظور به بسیج نیرو پرداخت و برای عبور از جیحون بهاء الدین سام، حاکم بامیان را مأمور کرد که بر روی آن پل بینند و خود لاهور را به قصد غزنین ترک کرد و از معبر جیلم گذشت و در کنار سند در محلی به نام دمیک اردو زد و خیمه خود را در لب آب برپا نمود. چند تن از کوکریان

۱. سکه زر خالص منسوب به رکن الدوله دیلمی، بعضی آن را منسوب به رکن نام کیمیا گر دانسته‌اند.

۲. ابن اثیر، ۱۳۸۶ق، ج ۱۲، ص ۲۰۸-۲۱۲. و رشید الدین فضل الله همدانی، ۱۳۶۲، ج ۱، ص ۴۳۱-۴۳۲.

۳. هندو شاه، ۱۳۰۱ق، ج ۱، ص ۵۹-۵۶. و جوزجانی، ۱۳۶۳ق، ج ۱، ص ۴۰۳-۴۰۴. و میرخواند، ۱۳۳۹ق، ج

۴. ص ۵۶. و خواند میر، ۱۳۳۳ق، ج ۲، جزء ۴، ص ۶۰۶. و بدآونی، ۱۸۶۸م، ج ۱، ص ۵۲.

۵. ابن اثیر، ۱۳۸۶ق، ج ۱۲، ص ۲۱۱. ۶. همو، ص ۲۱۱-۲۱۲.

برای انتقام جویی هنگام نماز عشا یا قبل از ظهر با نقشه‌ای ماهرانه به خیمه او حمله کردند و وی را به قتل رساندند. بنا بر روایت ابن اثیر، قاتلان دستگیر و کشته شدند (سوم شعبان سال ۶۰۲). از آنجاکه دو تن از آنها ختنه شده بودند گمان کردند که از فدائیان فرقه اسماعیلیه‌اند. جوزجانی نیز همین عقیده را دارد؛ ولی از شواهد چنین بر می‌آید که کوکریان او را به قتل رسانده‌اند. بعضی از مورخان از جمله جوینی اظهار داشته‌اند که او در کنار جیحون به قتل رسیده است؛ اما به احتمال قریب به یقین محل قتل همان ناحیه جیلم بوده است و آن رود عظیم و معروفی در پنجاب است که به رود سند می‌ریزد و نام شهری است بر لب همین رود مایین لاہور و پشاور در بیست و پنج فرسنگی در شمال غربی لاہور. مؤید این احتمال روایتی از ابن اثیر است که می‌نویسد: «قتل سلطان شهاب الدین مایین لاہور و غزنین واقع شد»^۱ و همچنین مؤلف طبقات ناصری می‌گوید که قتل وی در مراجعت از هندوستان به غزنین بود؛^۲ بنابراین، مراد از کلمه «جیحون» در متن نیز باید همین رود جیلم باشد، چه اصلاً بین جیحون معروف و محل وقوع این واقعه رابطه‌ای وجود ندارد و استعمال جیحون به عنوان اسم جنس به معنی مطلق رود بزرگ در مصنفات فارسی^۳ شایع بوده است.^۴

شهادت ملک بحر و بر معزالدین کر ابتدای جهان، شه چو او نیامد یک سیوم ز غره شعبان به سال ششصد و دو فتاد در ره غزنین به منزل دمیک^۵ مدت حکومت شهاب الدین از فرمانروایی او بر غزنین به سال ۵۶۹ ق سی و دو سال و چند ماه بود. وی حدود بیست و نه سال تحت فرمانروایی برادرش حکومت

۱. همو، ص ۲۱۲ و ۲۱۳.

۲. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۴۰۳ و ۴۰۴.

۳. معین، محمد؛ فرهنگ فارسی؛ ج ۱، ص ۱۲۶۰.

۴. برای آگاهی از کینیت قتل شهاب الدین رجوع کنید به: جوینی، ۱۳۷۰، ج ۲، ص ۵۹. و ابن اثیر، ۱۳۸۶، ق، ج ۱۲، ص ۲۱۲-۲۱۳. و جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۴۰۳-۴۰۴. و رشید الدین فضل الله همدانی، ۱۳۶۲، ج ۱، ص ۴۳۲. و حمدالله مستوفی قزوینی، ۱۳۶۴، ص ۴۰۷. و میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۴۶۰. و خواندمیر، ۱۳۳۳، ج ۲، جزء ۴، ص ۵۰۶. و خوانی، ۱۳۴۱، بخش ۲، ص ۲۸۰. و بناونی، ۱۳۶۸، ج ۱، ص ۴۰۴-۴۰۳.

۵. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۴۰۳.

می کرد و حدود سه سال هم پس از مرگ او به استقلال سلطنت کرد. پایتخت تابستانی او غزنین و خراسان و پایتخت زمستانی او لاہور و هند بود. وزرای او ضیاءالملک درمشی، مؤیدالملک محمد عبدالله سنجری و شمس الملک عبدالجبار گیلانی بودند و قاضی ممالک صدر شهید نظام الدین ابوبکر بود و پس از او نیز صدر سید شرف الدین ابوبکر بن صدر الشهید نظام الدین در غزنین و شمس الدین بلخی و پس از او پرسش قضات او بودند. توقع او «نصر من الله» بود و رنگ علمهای او در میمنه، سیاه و در میسره، لعلی بود.^۱

وضع سیاسی - نظامی غوریان پس از مرگ سلطان شهاب الدین (۱۳۶۰ق) و فرجام کار آنان

سلطان شهاب الدین هنگامی به قتل رسید که اهداف نظامی او در هندوستان، ترکستان و خراسان ناتمام مانده بود و وضع داخلی هم برای انتقال آرام قدرت مناسب نبود؛ بنابراین، وزیر او - مؤید الملک - برای جلوگیری از اغتشاشات داخلی و حفظ خزانی و وحدت امپراتوری، مرگ سلطان را آشکار نکرد و بنا بر روایت رشید الدین فضل الله، «زخمهای او را بدوختند و در محققه‌ای به اسم رنجوری به غزنین بردند»^۱؛ ولی علی رغم این تمھیدات در اثنای راه ارکان سپاه با هم اختلاف پیدا کردند. غوریان به هواخواهی بهاء الدین سام، حاکم بامیان، قیام کردند و مؤید الملک و ترکان، هواخواه غیاث الدین محمود، فرزند غیاث الدین محمد شدند. هر کدام از آنان می‌کوشید که جنازه سلطان و خزانی او را به دست آورد. سرانجام توفیق نصیب مؤید الملک و ترکان شد؛^۲ اما آنها هم که برای تحقق هدف خود به تاج الدین یلدُز، از امرای ترک سلطان شهاب الدین و والی کرمان، روی آوردند به سبب جاه طلبی او موفق نشدند تاج و تخت سلطان شهاب الدین را به غیاث الدین محمود واگذار کنند؛ بنابراین، به سبب تعدد مدعیان سلطنت عملاً قلمرو غوریان تجزیه شد و آتش جنگهای داخلی بین امرا و شاهزادگان

۱. رشید الدین فضل الله همدانی، ۱۳۶۲، ج ۱، ص ۴۲۲.

۲. هندو شاه، ۱۳۰۱، ج ۱، ص ۵۰ و ابن اثیر، ۱۳۸۶، ق، ج ۱۲، ص ۲۱۷. و جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۴۰۸-۳۹۰.

شعله ور گردید و طولی نکشید که حکومت غوریان مضمحل شد.

سلطنت سلطان غیاث الدین محمود (۱۳۶۷ق)

سلطان غیاث الدین محمود بن محمد انتظار داشت که پس از پدرش (۱۳۶۹ق) جانشین او شود؛ اما مقام و موقعیت عمومیش سلطان شهاب الدین او را از این امر محروم کرد و از مادر ک پدر صرفاً والی بُست، فراه و اسفزار شد. ظاهراً او در ایام سلطنت شهاب الدین محمد در موافقت وی بوده و در لشکرکشی او در برابر خوارزمشاه نیز حضور داشته است.^۱ بنا بر روایت ابن اثیر، او در این ایام در تدارک مقدمات سلطنت پس از عمومیش بوده است و حتی موافقت نامه‌ای را با بهاء الدین سام، حاکم بامیان، مبنی بر اینکه خراسان در دست غیاث الدین و غزنین و هند در اختیار بهاء الدین سام باشد منعقد کرده بود.^۲ روایت ابن اثیر به دو نکته اشاره دارد: ۱) سلطان غیاث الدین محمود از تعدد مدعیان سلطنت آگاهی داشته و رسیدن به سلطنت را منوط به کسب موافقت آنان می‌دانسته است؛^۳ ۲) اواز لحاظ سیاسی و نظامی ضعیف بوده، چرا که برخلاف اسلاف خویش حاضر به تجزیه امپراتوری شده است؛ امری که مورخان دیگر نیز بدان اشاره نموده‌اند.^۴

به هر حال، وی پس از قتل سلطان شهاب الدین برای تصاحب تاج و تخت غور فرصت را مفتتن شمرد و بُست را به قصد فیروزکوه ترک کرده، با حمایت ترکان و غوریان آنجا را تصرف کرد.^۵ سپس به دارالسلطنه پدر رفت و گرچه توانایی و شایستگی او را نداشت خود را ملقب به غیاث الدین کرد^۶ تا یادآور ایام باشکوه و عظمت سلطنت پدرش باشد و از این طریق پایه‌های حکومت خود را استوار سازد.

او براحتی فیروزکوه را تصرف کرد؛ زیرا حاکم فیروزکوه، ملک علاء الدین

۱. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۷۳ . ۲. ابن اثیر، ۱۳۸۶، ج ۱۲، ص ۲۲۳ .

۳. ر.ک.: جوینی، ۱۳۷۰، ج ۲، ص ۲۶۵ و میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۲۸۷ .

۴. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۷۲ . ۵. ابن اثیر، ۱۳۸۶، ج ۱۲، ص ۲۲۳ .

محمد، از آنجا به غرستان رفت، دستگیر و در قلعه اشیار محبوس شد.^۱ بنا بر روایت ابن اثیر، مردم فیروزکوه که شافعی مذهب بودند از حکومت علاءالدین محمد بن ابوعلی که کرامی مذهب بود راضی نبودند.^۲

غیاث الدین محمود علاوه بر فیروزکوه بر شهرهای غرستان: طالقان، گرزوان، بلاد قادر و گرمیز نیز دست یافت. او برای تاج الدین یلدُز که بر غزنین مسلط شده بود منشور حکومت فرستاد؛ اما تاج الدین تابعیت او را پذیرفت - که در قسمتی جداگانه این موضوع را بررسی خواهیم کرد - در حالی که قطب الدین اینک، حاکم هندوستان، نسبت به او اظهار اطاعت کرده، منشور حکومت را دریافت نمود.^۳

هنوز یک سال از حکومت غیاث الدین محمود نگذشته بود که ملک رکن الدین ایران شاه محمود، پسر ملک علاء الدین محمد، به او حمله کرد. وی که به هنگام دستگیری پدرش به غزنین گریخته بود به طرف گرمیز آمد و حدود پنجاه هزار نفر از متمردان غور نیز در محلی به نام خلق «کشی» به او پیوستند. سلطان غیاث الدین محمود طی نبردی آنان را شکست داد. ملک رکن الدین به غزنین بازگشت و بار دیگر به گرمیز آمد. در آنجا عمال سلطان او را دستگیر و در فیروزکوه زندانی کردند. او همچنان در زندان بود تا اینکه در سال ۶۰۷ ق پس از قتل سلطان به وسیله ترکان سپاه او به قتل رسید.^۴ بنا بر روایت ابن اثیر، فرزند ملک علاء الدین به دستور پدرش پیش از آنکه غیاث الدین فیروزکوه را تصرف کند با وی جنگید که این نبرد به گرفتاری ملک علاء الدین محمد انجامید.^۵ غیاث الدین محمود حمله علاء الدین آتسز بن حسین جهانسوز را هم که با حمایت سلطان محمد خوارزمشاه به قلمرو وی صورت گرفته بود، دفع کرد؛^۶ اما با پیوستن عزالدین حسین خرمیل، والی هرات، به خوارزمشاه عملأ هرات از قلمرو

۱. جوزجانی، ۱۲۶۳، ج ۱، ص ۱۲۸۶. ۲. ابن اثیر، ۱۲۸۶، ق، ج ۱۲، ص ۲۲۲-۲۲۳. ۳۷۲-۳۷۱.

۳. جوزجانی، ۱۲۶۳، ج ۱، ص ۳۷۳. و ابن اثیر، ۱۲۶۸، ق، ج ۱۲، ص ۲۴۹. و خواندیز، ۱۳۳۳، ج ۲، جزء ۴، ص ۵۰۸. و میرخواند، ۱۲۳۹، ج ۴، ص ۵۶۰.

۴. جوزجانی، ۱۲۶۳، ج ۱، ص ۱۲۸۶. ۵. ابن اثیر، ۱۲۸۶، ق، ج ۱۲، ص ۲۲۴. ۳۷۴-۳۷۱.

۶. جوزجانی، ۱۲۶۳، ج ۱، ص ۳۷۴.

غوریان متزع شد و تهدید و تطمیعهای سلطان برای اعاده آن به جایی نرسید.^۱ حاکمیت غوریان بر بلخ و ترمذ و طالقان نیز چندان نپایید و آنها هم به تصرف سلطان محمد خوارزمشاه درآمد؛^۲ بنابراین، قلمرو سلطان غیاث الدین به فیروزکوه و نواحی اطراف آن محدود شد. او رسوم پدرش را احیا کرده، در اداره امور از کارگزاران وی استفاده نمود و عبدالجبار بن محمد گیرانی (عبدالجبار گیلانی) را به وزارت برگزید و راه عدالت و رعیت پروری را در پیش گرفت.^۳

رابطه سلطان غیاث الدین محمود با سلطان محمد خوارزمشاه در منابع چنین آمده که رابطه غیاث الدین محمود با خوارزمشاه حسن بوده و وی به نوعی تابعیت خوارزمشاه را پذیرفته بوده است؛ چنانکه خوارزمشاه هنگام تصرف قلمرو غوریان با لشکرکشی یا اعتراض جدی از طرف او رویه رو نشد. اولین ارتباط آن دو در جمادی الاول سال ۶۰۳ بود که خوارزمشاه علامه کرمان را از هرات نزد او فرستاد. غیاث الدین محمود نیز رسولی را با هدایایی از جمله یک فیل سفید به نزد سلطان فرستاد و اطاعت خود را اعلام کرد و پذیرفت که به نام سلطان علاء الدین خوارزمشاه خطبه بخواند و سکه بزند.^۴ این امر باعث شد که خوارزمشاه پس از به قتل رساندن حسین خرمیل و تصرف هرات به فیروزکوه تعرض نکند.^۵ او همچنین در سال ۶۰۳ عق که طالقان را تصرف کرد و نایب غیاث الدین محمود - سونج امیرشکار - را از آنجا بیرون کرد، آنچه از دارایی اعم از پول، اسلحه و چهارپا در شهر بود به همراه رسولی برای

۱. همو، ص ۲۰۷. و ابن اثیر، ۱۳۸۶، ج ۱۲، ص ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۲۷، ۲۶۰ و ۲۶۴. و جوینی، ۱۳۷۰، ج ۱، ص ۵۲، ۵۴، ۵۶ و ۵۷. و میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۳۸۷، ۳۹۵ و ۳۹۶. و رشید الدین فضل الله همدانی، ۱۳۶۲، ج ۱، ص ۴۲۸.

۲. جوینی، ۱۳۷۰، ج ۲، ص ۵۴. و میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۳۸۸. و ابن اثیر، ۱۳۸۶، ج ۱۲، ص ۲۲۵، ۲۲۶ و ۲۲۱. و رشید الدین فضل الله همدانی، ۱۳۶۲، ج ۱، ص ۴۲۹. و حمد الله مستوفی قزوینی، ۱۳۶۴، ج ۱، ص ۴۰۸.

۳. ابن اثیر، ۱۳۸۶، ج ۱۲، ص ۲۲۴.

۴. جوینی، ۱۳۷۰، ج ۲، ص ۵۶ و میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۳۸۹.

۵. جوینی، ۱۳۷۰، ج ۲، ص ۸۴.

غیاث الدین فرستاد و ازوی دلジョیی کرد.^۱ بنا بر روایت ابن اثیر، هنگامی که غیاث الدین محمود گرفتار تمزد تاج الدین یلدز، والی غزنین، بود، خوارزمشاه رسولی نزد وی فرستاد و به او پیشنهاد کرد که بین آنها پیوند دامادی بسته شود و علاوه بر آن او با مساعدت حسین خرمیل، والی هرات، غزنین را تصرف کرده، ثروتی را که از آنجا به دست می‌آید سه بخش نماید؛ چنانکه یک سوم به خوارزمشاه، یک سوم به غیاث الدین محمود و یک سوم هم به لشکر برسد.^۲ پذیرش این پیشنهادها از جانب غیاث الدین محمود حکایت از نهایت ضعف او می‌کند، مگر اینکه پذیریم او برای فائق آمدن بر مشکلات داخلی مجبور بوده چنین امتیازاتی را به سلطان خوارزمشاه بدهد.

عقب نشینی او در مقابل خوارزمشاه سرانجام به نابودی او و سلطنتش منجر شد. هنگامی که سلطان علاء الدین محمد در ماوراءالنهر و ترکستان مشغول جنگ بود، برادرش علی شاه، حاکم اصفهان، به سبب اختلافی که با او پیدا کرد به فیروزکوه نزد غیاث الدین محمود رفت و مورد استقبال و احترام قرار گرفت.^۳ خوارزمشاه ضمن ارسال موافقتنامه بین خود و سلطان شهاب الدین مبنی بر اینکه با دوست خوارزمشاه دوست و با دشمن او دشمن باشد، ازوی درخواست استرداد علی شاه را کرد. غیاث الدین محمود او را به زندان انداخت و خشم اطرافیانش را برانگیخت. آنان که نتوانستند با مذاکره مخدوم خویش را آزاد کنند شبانه غیاث الدین محمود را به قتل رساندند (سوم صفر سال ۱۰۷۴). اگر پذیریم که وی به دست یگانگان خوارزمی به قتل رسیده، می‌توان گفت که این قتل تیرخلاصی بوده که به بنیاد حکومت غوریان اصابت کرده است. به هر حال، جسد سلطان را در قصرش به خاک سپردند و پس از چند ماه به همراه خانواده‌اش به هرات انتقال داده، در گازارگاه مدفون ساختند.^۴

۱. ابن اثیر، ۱۳۸۶ق، ج ۱۲، ص ۲۴۵. ۲. همو، ص ۲۴۸.

۳. همو، ص ۲۶۳-۲۶۴. و جوزینی، ۱۳۷۰، ج ۲، ص ۸۵-۸۶ و خواندمیر، ۱۳۲۹، ج ۴، ص ۳۹۵-۳۹۷.

۴. جوزجانی، ۱۳۸۳، ج ۱، ص ۳۰۵، ۳۷۶ و ۳۷۷. و جوزینی، ۱۳۷۰، ج ۴، ص ۸۵-۸۶ و میرخواند،

۱۳۳۹، ج ۴، ص ۳۹۶-۳۹۷ و ۴۱. و خواندمیر، ۱۳۳۳، ج ۲، جزء ۴، ص ۵۰۸ و حمدالله مستوفی قزوینی، ۱۳۶۴، ج ۱، ص ۴۰۸.

سلطنت بهاءالدین سام بن غیاث الدین محمود

پس از قتل غیاث الدین محمود امرای غور و ترکان به اتفاق، بهاء الدین سام، فرزند چهارده ساله او را به سلطنت برگزیدند و نیابت سلطنت او را ظاهراً به مادرش ملکه معزیه (مغربیه) دادند. بهاء الدین سام نیز مانند پدرش در بدلو سلطنت با مدعیانی رو به رو شد؛ زیرا امرای هوادار او مادرش را وادار کردند که عده‌ای از دشمنان یا بهتر بگوییم رقبای او را به قتل رساند و عده‌ای دیگر را نیز به زندان اندازد. آنان توطئه هواداران علی شاه را نیز که برای ایجاد هرج و مرج و رهایی مخدومشان از زندان طراحی کرده بودند کشف کردند و آنان را به قتل رساندند.

هنوز سه ماه از حکومت بهاء الدین سام نگذشته بود که علاء الدین آتسز بن علاء الدین حسین جهانسوز به او حمله کرد. او با موافقت خوارزمشاه و با مساعدت ملک خان، حاکم هرات، فیروزکوه را مورد حمله قرار داد. غوریان که به دلیل وضع پرآشوب داخلی توان دفاع از شهر را نداشتند صلاح دیدند علی شاه را آزاد کنند و او را در موافقت خود وارد جنگ نمایند تا این طریق بخشی از سپاه دشمن به ایشان بپیونددند. همچنین با پاپشاری علی شاه در جنگ که با برادرش دشمن بود سرانجام بتوانند در مقابل دشمن به پیروزی برسند؛ اما اقدام آنان ثمری به بار نیاورد و سرانجام در نیمه جمادی الاول سال ۶۰۷ فیروزکوه به دست علاء الدین آتسز افتاد. علی شاه^۱ به غزینین گریخت و بهاء الدین سام به همراه برادر، والدهاش و همیشگان و عمه‌اش ملکه جلالی با تابوت غیاث الدین محمود به طرف هرات کوچ کردند و چون به هرات رسیدند سلطان محمد ایشان را به طرف خوارزم برد. بنابر روایتی، بهاء الدین سام و برادرش - شمس الدین محمد - به هنگام حمله چنگیز، به فرمان ترکان خاتون، مادر محمد خوارزمشاه، در جیحون غرق شدند.^۲ جوینی سلطه محمد خوارزمشاه را بر فیروزکوه به گونه‌ای دیگر نوشه است. او اظهار می‌دارد که پس از قتل غیاث الدین محمود، امرای غور نتوانستند از میان غوریان شخصی

۱. بنابر روایت جوزجانی، خوارزمشاه پس از مدتی او را با فریب به نزد خود فراخواند و گروهی را از خوارزم فرستاد تا اینکه او را در سال ۶۰۹ ق در تکینیاباد به قتل رساندند (۱۳۶۲، ص ۳۰۵).

۲. همو، ص ۳۷۹. و خواندیمیر، ۱۳۳۳، ج ۲، جزء ۴، ص ۰۹۶ و میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۶۴۲.

شاپرک شاه را برای اداره امور برگزینند؛ از این رو، علی شاه را بر تخت سلطنت نشاندند و برای احترام به خوارزمشاه و کسب اجازه از او این خبر را به اطلاع وی رساندند. او خلعت و منشور حکومت غور را با رسولی به نام محمد بشیر نزد علی شاه فرستاد. محمد بشیر هنگامی که علی شاه برای پوشیدن خلعت به جامه خانه رفت او را به قتل رساند و حکومت فیروزکوه به دست عمال خوارزمشاه افتاد؛^۱ البته با توجه به شواهد و قراین، روایت جوزجانی به واقعیت نزدیکتر است. دستگیری بهاءالدین سام و انتقال او به خوارزم تداعی کننده دستگیری محمد سوری به وسیله سلطان محمود غزنوی و انتقال او به غزنه است که حدود دو قرن پیش اتفاق افتاده بود.

امارت علاءالدین آتسز بن سلطان علاءالدین حسین جهانسوز
 در جدال طولانی بین غوریان و خوارزمشاهیان سرانجام خوارزمشاهیان بر آنان غلبه یافتد. آنان در مدت غیرقابل تصویری پس از قتل سلطان شهاب الدین نه تنها با نیروی نظامی، بلکه بیشتر با بهره گیری از اختلافات داخلی و نزاعهای خانگی غوریان، بر بخش اعظم قلمرو آنان، حتی فیروزکوه، دست یافتند. سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه تا کسب آمادگی برای ضبط تمام قلمرو غوریان و کاهش احساسات ضد بیگانه مردم منطقه راضی شد که یکی از شاهزادگان غوری بر فیروزکوه حکومت کند. آنچه موجب شکفتی است این است که سقوط حکومت غوریان و انتقال آن به خوارزمشاهیان به دست کسی صورت گرفت که پدر او برای استقلال و توسعه آن حکومت به هر عملی دست زده بود، حتی به آتش کشیدن غزنه.

علاءالدین آتسز تربیت شده غیاث الدین محمد و شهاب الدین محمد بود. وی مدتی در غزنه نزد سلطان شهاب الدین به سر می برد و مقام و مرتبه اش به جایی رئیسه بود که یک بار که سلطان به یماری مشرف به موت مبتلا شده بود امرا کمالات جانشینی را در او دیدند؛ بنابراین، سلطان پس از بهبودی، او را به بامیان فرستاد و مدتی هم در

جوار بهاءالدین سام بود. او نیز همچون شاهزادگان و امرا پس از قتل شهاب الدین محمد در تکاپوی کسب تاج و تخت غور افتاد و برای نیل به هدف متوجه سلطان محمد خوارزمشاه شد و به مدد او در سال ۴۰۶ق به فیروزکوه حمله کرد و منهزم بازگشت؛ اما نامید نشد و چنانکه قبلًاً یان کردیم در سال ۴۰۷ق با مساعدت سپاهیان خوارزمشاه فیروزکوه را تصرف کرد و بر تخت غور جلوس نمود. سپس متحдан خوارزمی او فیروزکوه را ترک کردند. گرچه امرای غور حاکمیت او را پذیرفتند، بین او و تاج الدین یلدُز، والی غزنین، اختلاف در گرفت. در نبرد بین او و سپاهیان غزنین به فرماندهی مؤید الملک، وزیر تاج الدین یلدُز، در محل گیلان و مرغ نوله نزدیک غزنین، مؤید الملک شکست خورد. اختلاف و نزاع بین او و والی غزنین همچنان ادامه داشت تا سرانجام در نبرد با سپاهیان غزنین به فرماندهی ملک نصیر الدین حسین در ناحیه جرماس بشدت زخمی شد و در بین راه به خطه سنگه درگذشت. او را در همانجا دفن کردند و فیروزکوه و توابع آن به تصرف تاج الدین یلدُز درآمد. علاء الدین آتسز چهار سال از طرف سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه در فیروزکوه حکومت کرد.^۱

سلطان علاء الدین محمد بن ابی شجاع الدین علی

علاء الدین محمد پسر عموم داماد سلطان غیاث الدین محمد بود و مدتی از جانب وی با لقب «ضیاء الدین» در نیشابور حکومت می‌کرد (۵۹۷ق). وی پس از مرگ سلطان غیاث الدین از طرف سلطان شهاب الدین حاکم فیروزکوه شد تا اینکه سلطان به قتل رسید و غیاث الدین محمود فیروزکوه را تصرف کرد و علاء الدین محمد را دستگیر و در قلعه اشیار غرستان محبوس نمود. او همچنان در زندان بود تا اینکه علاء الدین آتسز اورا آزاد کرد؛ ولی به سبب قتل یکی از امرا که گمان می‌کرد قاتل فرزندش است مجدداً در قلعه بلووان غرستان زندانی شد^۲ تا اینکه عمال تاج الدین یلدُز که با مرگ علاء الدین

۱. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۷۹-۳۸۱. و میرخواند، ۱۳۲۹، ج ۴، ص ۴۶۲ و خواندمیر، ۱۳۳۳، ج

۲. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۷۱، ۳۷۲ و ۳۸۱. جزء ۴، ص ۶۰۹.

آتسز به فیروزکوه دست یافتند او را آزاد کردند و به غزنین فرستادند. تاج الدین یلدُز به گرمی از وی استقبال نمود و اورا با عنوان سلطانی به حکومت فیروزکوه منصوب کرد. با توجه به روایت جوزجانی مبنی بر اینکه او در فیروزکوه به نام خویش خطبه خواند و سکه زد، می‌توان حدس زد که وی حکومت مستقلی داشته است؛ اما پس از گذشت یک سال و اندی سلطان محمد خوارزمشاه از وی خواست که فیروزکوه را به عمال او واگذار کند و یادآور شد که هنگام فتح نیشابور په وسیله خوارزمشاه متعهد شده بود بر رویش تیغ نکشد. به هر حال، علاء الدین محمد تسليم شد و فیروزکوه به طور مستقیم تحت سلطه خوارزمشاه قرار گرفت. سپس او را به خوارزم نزد همسرش ملکه جلالی فرستادند که مدتی در آنجا زیست و همانجا مرد و بنا بر وصیتش او را در بسطام در جوار بازیزید بسطامی به خاک سپردن.^۱

بهاء الدین سام بن شمس الدین محمد (۵۸۸-۶۰۲ق)

همان گونه که قبلًا بیان کردیم تلاش فخر الدین مسعود، عموی غیاث الدین محمد، حاکم بامیان، برای تصاحب تاج و تخت غوریان عقیم ماند و او تا پایان عمر به عنوان حاکم محلی بامیان حکومت کرد و پس از او فرزندش، شمس الدین محمد، جانشین او شد. از فعالیتهای سیاسی و نظامی او پیش از فرمانروایی اش اطلاعی در دست نیست، جز اینکه بنابر روایت عروضی سمرقندی، او در جنگ علاء الدین حسین جهانسوز با سلطان سنجر به سال ۵۴۷ق حضور داشت و همراه با علاء الدین حسین اسیر شد که با پرداخت پنجاه هزار دینار آزاد گردید.^۲

همین که او جانشین پدر شد از جانب سلطان غیاث الدین محمد منتشر و خلعت حکومت را دریافت نمود و با خواهر او نیز ازدواج کرد که ثمره آن فرزندی به نام سام بود. آنان به یاد پدر غیاث الدین محمد او را به بهاء الدین ملقب کردند.

۱. همو، ص ۲۸۲-۲۸۳. و میرخواند، ۱۳۲۹، ج ۴، ص ۴۶۵.

۲. نظامی عروضی سمرقندی، ۱۳۶۹، ص ۱۰۴ و ۱۰۵.

شمس الدین محمد علاوه بر بامیان بر تخارستان، بلخ، بغلان، جقانیان، جروم، جبال شفنان و بعضی از بدخشانات حکومت می‌کرد و همواره در اطاعت بنی اعماق خویش بود. وی به سبب رشداتی که در جنگ غوریان با سلطانشاه، برادر علاءالدین تکش خوارزمشاه، از خود نشان داد از جانب سلطان غیاث الدین محمد به سلطان ملقب شد و صاحب چتر گردید.^۱

پس از مرگ شمس الدین محمد (۵۸۸ق) فرزندش، بهاءالدین سام، با حمایت سلطان غیاث الدین محمد جانشین پدر شد و او هم مانند پدرش از داییهای خود اطاعت می‌کرد. قلمرو او از شرق به کشمیر، از غرب به ترمذ و بلخ، از شمال به حد کاشغر و از جنوب به غور و غرستان محدود می‌شد که بنا بر نقل جوزجانی، در تمام آن نواحی به نام بهاءالدین سام خطبه می‌خواندند و سکه می‌زدند.^۲

شأن و مقام او در میان غوریان از داییهایش والاتر بود؛ از این رو، خود را برای جانشینی سلطان شهاب الدین از دیگران محق قریم دانست و غوریان نیز از سلطنت وی حمایت می‌کردند؛ بنابراین، با آگاهی از قتل سلطان شهاب الدین از طرفی خود را برای فتح غزنی آماده نمود و از طرف دیگر کوشید دیگر مدعاون را به اطاعت خویش در آورد؛ اما اجل به او مهلت نداد و هنگامی که از بامیان عازم غزنی شد درین راه بر اثر سر درد یا شکم درد درگذشت. وی فرزند خود، علاء الدین را به جانشینی برگزید و به وی سفارش کرد اهداف او را دنبال کند.^۳

سلطه فرزندان بهاءالدین سام بر غزنین و فرجام کار آنان
پس از بهاءالدین سام فرزندش، علاء الدین، بنا بر توصیه پدر جانشین او شد و فرماندهی

۱. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۲۸۴-۲۸۷. و میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۴۴۲-۴۴۵. و رشید الدین فضل الله همدانی، ۱۳۶۲، ج ۱، ص ۴۳۳. و خواندمیر، ۱۳۳۳، ج ۲، جزء ۲، ص ۹۰۹.

۲. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۲۸۹.

۳. همانجا. و ابن اثیر، ۱۳۸۶، ق ۱۲، ص ۲۱۷. و جوینی، ۱۳۷۰، ج ۲، ص ۵۰. و رشید الدین فضل الله همدانی، ۱۳۶۲، ج ۱، ص ۴۳۳. و میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۵۴۳. و خواندمیر، ۱۳۳۳، ج ۲، جزء ۴، ص ۹۰۹.

عملیات فتح غزنین را به عهده گرفت و به همراه برادرش، جلال الدین، عازم غزنین شد. آنان مورد استقبال غوریان آن شهر قرار گرفتند و ترکان هم که مخالف ورود آنان بودند بظاهر به استقبال کنندگان پیوستند. آنان در آغاز ماه رمضان سال ۱۴۰۲ وارد دارالسلطنه غزنین شدند. علاء الدین بر تخت سلطنت غزنین جلوس کرد^۱ و خزانین غزنین را با برادرش به طور مساوی تقسیم کرد، چنانکه بنا بر روایت جوزجانی، سهم جلال الدین «دویست و پنجاه حمل شتر از زرعین و مرصعینه و ظرایف زر و سیم بود که به بامیان برد»^۲.

مؤید الملک، وزیر سلطان شهاب الدین، و ترکان غزنین که از حاکمیت فرزندان بهاء الدین سام ناخشود بودند، طی نامه‌ای تاج الدین یلدُز را که در گزمان محل اقطاع خوک بود، به غزنین فراخواندند. او نیز با سپاهی متشكل از ترک، خلج، غز و ... روانه غزنین شد. دو سپاه در اطراف شهر با هم تلاقی کردند و به سبب پیوستن ترکان سپاه علاء الدین به تاج الدین، او منهزم شد و با غوریان سپاهش گرفتار تاج الدین یلدُز گردید و او آنان را به بامیان بازگرداند.^۳ بنا بر روایت ابن اثیر، سپاهیان یلدُز آنچه را داشت از وی گرفتند ولخت و عربان او را از شهر خارج کردند. او نیز بالبسی ساده و بدون تشریفات به بامیان رفت^۴ و به تدارک سپاه پرداخت. او برای باز پس‌گیری غزنین به همراه برادرش، جلال الدین، بدان سو لشکر کشید و با شکست سپاهیان تاج الدین یلدُز بر شهر مسلط شد و برای بار دوم بر تخت غزنین جلوس کرد و برادرش به بامیان بازگشت.^۵ علاء الدین به آزار و غارت مردم شهر، بویژه ترکان پرداخت، چنانکه بنا بر روایت ابن اثیر، ترکان از فرط بی‌چیزی مادران، فرزندان خود را می‌فروختند.^۶

۱. ابن اثیر، ۱۴۸۶ق، ج ۱۲، ص ۲۱۸. و جوزجانی، ۱۴۶۳، ج ۴، ص ۴۰۸.

۲. جوزجانی، ۱۴۶۳، ج ۱، ص ۴۰۸-۳۹۰. و میرخواند، ۱۴۳۹، ج ۴، ص ۵۴۴.

۳. جوزجانی، ۱۴۶۳، ج ۱، ص ۴۱۰. و ابن اثیر، ۱۴۸۶ق، ج ۱۲، ص ۲۱۸-۲۱۹.

۴. ابن اثیر، ۱۴۸۶ق، ج ۱۲، ص ۲۲۰.

۵. جوزجانی، ۱۴۶۳، ج ۱، ص ۴۰۹. و ابن اثیر، ۱۴۸۶ق، ج ۱۲، ص ۲۲۳-۲۲۴.

۶. ابن اثیر، ۱۴۸۶ق، ج ۱۲، ص ۲۲۴.

تاج‌الدین یلدُز با استفاده از نارضایتی مردم شهر از علاء‌الدین به آنجا حمله کرد و پیش قراولان سپاه علاء‌الدین را در ریاط شنگران شکست داد و افراد زیادی را به قتل رساند. سپس به محاصره قلعه شهر غزنی پرداخت، ولی پس از گذشت چهار ماه کاری از پیش نبرد؛ بنابراین، در بیرون شهر به مصاف جلال‌الدین رفت که از بامیان به مدد برادرش آمده بود و سپاه او را منهزم نمود و او را اسیر کرد و دوباره قلعه شهر را محاصره نمود. او برای تسليم قلعه از جانب علاء‌الدین چهار صد تن از اسرا را به قتل رساند. علاء‌الدین هم که تاب مقاومت نداشت قلعه را به تاج‌الدین یلدُز واگذار کرد و خودش هم اسیر شد (صفر سال ۱۳۰۳). تاج‌الدین یلدُز پس از مدتی برای تقویت موضع خود در برابر سلطان غیاث‌الدین محمود آنان را آزاد کرد و به بامیان فرستاد و عهد حکومت آنجا را به ایشان داد.^۱

در ایامی که علاء‌الدین و جلال‌الدین در غزنی اسیر بودند عمومی آنان که بنا بر روایت ابن اثیر، عباس و بنا بر روایت جوزجانی، علاء‌الدین مسعود نام داشت، بامیان را تصرف کرد (۱۳۰۳ق). جلال‌الدین با اندک نیروی که داشت وارد شهر شد و در سحرگاه وی را غافلگیر کرد و به قتل رساند و صاحب وزیر پدرش را نیز کشت.^۲ اما ابن اثیر می‌نویسد که عباس قلعه را به جلال‌الدین واگذار کرد و اظهار داشت که برای آنکه خوارزمشاه شهر را تصرف نکند آن را ضبط کرده است، بنابراین مورد احترام قرار گرفت.^۳ به هر حال، آنچه مسلم است جلال‌الدین حدود هفت سال در بامیان حکومت کرد تا اینکه خوارزمشاه آنجا را تصرف نمود و اموالی را که او از غزنی آورده بود ضبط کرد و او را به قتل رساند.^۴

بنا بر روایت جوزجانی، علاء‌الدین هم به هنگام بازگشت از غزنی با برادرش اختلاف پیدا کرد و برای مقابله با او از سلطان علاء‌الدین محمد خوارزمشاه استمداد

۱. همو، ص ۲۳۴-۲۳۶. و جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۴۰۹.

۲. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۲۹۰. ۳. ابن اثیر، ۱۳۸۵ق، ج ۱۲، ص ۲۴۴.

۴. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۹۰-۳۹۱. و میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۶۴۴. و خواندمیر، ۱۳۳۳، ج ۲، جزء ۴، ص ۵۰۹.

طلبید، ولی کاری از پیش نبرد و پس از تصرف بامیان به وسیله خوارزمشاه او نیز درگذشت (۱۳۰۹ق).^۱ تصویر جوزجانی از فرجام کار علاءالدین محمد چندان روش نیست؛ اما زیدری نسوی نام او را از زمرة امرا و شاهزادگانی ذکر کرده که در خوارزم به هنگام نواختن نوبت حضور داشته است و از جمله شاهزادگانی است که ترکان خاتون به هنگام حمله چنگیز آنان را به جیحون انداده است.^۲ به هر حال، بهاءالدین سام و فرزندانش همچون دیگر مدعیان از جانشینی سلطان شهاب الدین بهره‌ای جز دامن زدن به جنگهای داخلی نصیبیشان نشد.

امارت تاج الدین یلدُز در غزنین (۱۳۰۳-۱۲۶۵ق)

تاج الدین یلدُز، مملوک سلطان شهاب الدین بود که از کودکی در دربار وی تربیت شده و به مرتبه امیری رسیده بود. سلطان به سبب توانمندی سیاسی - نظامی او گَرمان^۳ و سقراں^۴ را که از نظر سوق‌الجیشی حائز اهمیت بود به عنوان اقطاع به وی داده بود. سلطان شهاب الدین در لشکرکشیها یش به هند، در گَرمان توقف کوتاهی می‌کرد و مورد استقبال و بخشش او قرار می‌گرفت.^۵ از منابع چنین بر می‌آید که او به هنگام قتل سلطان شهاب الدین در گَرمان محل اقطاع خود بوده است و از خوش اقبالی او، که همچون دیگر امرا و شاهزادگان هوای سروری و سلطنت در سر می‌پروراند، جسد سلطان و خزانه او را از طریق گَرمان به غزنین حمل کرده‌ند. او که از حمایت ترکان سپاه سلطان شهاب الدین برخوردار بود با تحت فشار قرار دادن مؤید الملک، وزیر سلطان شهاب الدین، به خزاین و داراییهای سلطان دست یافت و فرصت را برای سلطه بر غزنین از دست نداد. او برای

۱. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۴۹-۴۰.

۲. زیدری نسوی، ۱۳۶۵، ص ۳۳-۵۷ و حمدالله مستوفی، ۱۳۶۴، ص ۴۹۲.

۳. گَرمان بین غزنین و مجرای سند واقع بود.

۴.

۵. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۱۱۱-۱۲۴. و ابن اثیر، ۱۳۸۶ق، ج ۱۲، ص ۲۲۴ و هندشاه،

۱۳۰۱ق، ج ۱، ص ۵۳ و میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۴۴۵-۵۶۵ و خواندمیر، ۱۳۳۳، ج ۲، جزء ۴،

ص ۱۰۵.

تفویت موضع خود چنان وانمود کرد که از جانب غیاث الدین محمود مأمور حفظ غزین
است.^۱

بنابر روایت جوزجانی، علی رغم دعوت ملوک و امرای ترک از غیاث الدین محمود برای جلوس بر تخت سلطنت غزین، او منشور حکومت آنجا را برای تاج الدین یلدُز فرستاد؛^۲ اما همان گونه که بیان کردیم فرزندان بهاء الدین سام غزین را تصرف کرده بودند. تاج الدین یلدُز بالشکرکشی و قوه قهریه، شهر را از آنها بازپس گرفت؛ ولی برخلاف انتظار به نام غیاث الدین محمود خطبه نخواند، بلکه صرفاً نام خلیفه عباسی (الناصر الدین الله) را در خطبه ذکر می کرد و برای سلطان شهاب الدین طلب آمرزش می نمود. سرانجام پس از چهار روز در شانزدهم رمضان سال ۶۰۲ در معیت قاضیان، فقیهان و پیشوایان شهر و رسول خلیفه، شیخ مجدد الدین ابوعلی بن ریع، برای تهیه مقدمات جلوس بر تخت سلطنت، وارد دارالسلطنه شد^۳ و برای جلوگیری از شورش ترکانی که طرفدار سلطنت غیاث الدین محمود بودند اموالی را بین آنان پخش کرد و به درخواست غیاث الدین محمود که از وی خواسته بود به نام وی خطبه بخواند وقعي نهاد.^۴ او برای تحییب قلوب مردم اموالی را نیز به آنها بخشید و مؤید الملک، وزیر شهاب الدین را علی رغم استنکاف وی به وزارت برگزید و از ماه رمضان تا ماه ذی القعده برای جلوگیری از آشوب به نام خود خطبه نخواند و همچنان به وقت گذرانی مشغول بود. در این هنگام با حمله فرزندان بهاء الدین سام، غزین از دست او خارج شد، ولی مجدداً در ماه صفر سال ۶۰۳ بر شهر مسلط گردید^۵ و این بار هم، علی رغم اصرار غیاث الدین محمود، به نام وی خطبه نخواند و سرانجام بنا بر پیشنهاد او به بازیهای سیاسی خاتمه داد و به خطیب غزنه دستور داد که پس از طلب آمرزش برای شهاب الدین، به نام خودش خطبه بخواند و طی نامه ای به

۱. ابن اثیر، ۱۲۸۶ ق، ج ۱۲، ص ۲۳۴-۲۳۵.

۲. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۴۱۲. و هندوشاه، ۱۳۰۱ ق، ج ۱، ص ۴۵. و میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص

۴۵

۳. ابن اثیر، ۱۲۸۶ ق، ج ۱۲، ص ۲۲۱. و جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۴۱۲.

۴. ابن اثیر، ۱۲۸۶ ق، ج ۱۲، ص ۲۲۱-۲۲۲.

۵. همو، ص ۲۴۷. و خواندمیر، ۱۲۲۲، ج ۲، جزء ۴، ص ۵۱۰. و جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۴۱۲.

غیاث الدین محمود چنان وانمود کرد که چون غزینین را با ضرب شمشیر به دست آورد هدایایی شامل هزار قبا، هزار کلاه دراز، کمر بندهای زرین و شمشیرهای بسیار با چتر سلطنتی و صد رأس اسب برای او فرستاد. او هدایا را پذیرفت، اما برای فریب دادن سلطان چتر را که مخصوص سلاطین بود بازگرداند و همچنان به مخالفت خود ادامه داد.^۱ غیاث الدین محمود که با مذاکرات سیاسی موفق نشد تاج الدین یلدُز را به اطاعت خویش در آورد تصمیم گرفت با لشکر کشی به غزینین کار او را یکسره کند؛ بنابراین، برای در امان بودن از جانب خوارزمشاه بنا بر پیشنهاد وی با او صلح کرد. این امر موجب وحشت تاج الدین یلدُز شد و بنا بر روایت ابن اثیر، او بر تجاوزات خود افزود و تکیناباد و بُست را تصرف کرد و نام غیاث الدین محمود را از خطبه انداخت و با فرستادن رسولی نزد حاکمان سیستان و هرات آنان را با تهدید به حمله به قلمروشان دعوت به تبعیت کرد.^۲ تاج الدین یلدُز با استفاده از جلال الدین بن بهاء الدین سام که در اسارت شد بود بر بامیان نیز دست یافت.^۳

در منابع از حمله غیاث الدین محمود به غزینین ذکری به میان نیامده، ولی بنا بر روایت ابن اثیر، قطب الدین ائیک که در اطاعت او بود تاج الدین یلدُز را تهدید کرد که اگر نام غیاث الدین محمود را در خطبه نیاورد به وی حمله خواهد کرد^۴ و بنا بر روایت جوزجانی، قطب الدین ائیک، تاج الدین یلدُز را به حدود پنجاب سند شکست داد و وارد غزینین شد و چهل روز در آنجا ماند. او از درگیری مجدد بین قطب الدین و یلدُز خبری نمی دهد، جز اینکه می نویسد: «سلطان تاج الدین از گرمان به طرف غزینین آمد و سلطان قطب الدین از راه سنگ سوراخ به جانب هندوستان باز رفت و تاج الدین غزینین را بار دیگر ضبط کرد»^۵؛ اما بنا بر روایت ابن اثیر، «ای دکتر تر» یکی دیگر از مملوکین

۱. ابن اثیر، ۱۳۸۶ق، ج ۱۲، ص ۲۴۸-۲۴۷. ۲. همو، ص ۲۴۸-۲۴۹.

۳. همو، ص ۲۴۹. ۴. ممانجا.

۵. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۴۱۲. و خواندمیر، ۱۳۳۳، ج ۲، جزء ۴، ص ۱۰۱-۱۱۵. و میرخواند، ۱۳۲۹، ج ۴، ص ۵۴۵.

سلطان شهاب الدین که مدتی نزد تاج الدین یلدُز بود و از وی جدا شده و به کابل محل اقطاع خویش رفته بود به تشویق قطب الدین ایبک به غزنین حمله کرده، به آنجا دست یافت.^۱ هر دو روایت حاکی از این است که تاج الدین یلدُز برای مدت کوتاهی از فرمانروایی غزنین محروم بوده است؛ چنانکه بنا بر روایت ابن اثیر، او که از یک طرف غزنین را از دست داد و از طرف دیگر با تهدید قطب الدین ایبک رویه رو شد، در تکیناباد به نام غیاث الدین محمود خطبه خواند و نام خود را از خطبه انداخت و روانه غزنین شد. «ای دکترتر» که تاب مقاومت نداشت شهر را ترک کرد و به غور رفت.^۲

قاضی غزنین کوشید که بین تاج الدین یلدُز و غیاث الدین محمود صلح برقرار کند؛ بنابراین، به او توصیه کرد که به نام غیاث الدین محمود خطبه بخواند و او نیز پذیرفت؛ اما غیاث الدین محمود به سبب خیانتهای تاج الدین یلدُز حاضر به مصالحه با او نشد؛^۳ از این رو، تاج الدین یلدُز مجددًا تجاوزات خود را آغاز کرد و بنا بر قول جوزجانی، «چند کرت به طرف غور و سجستان لشکر فرستاد، و ملوک نامزد کرد»^۴ و بنا بر روایت ابن اثیر، به رؤین کان (رورکان) که احتمالاً از توابع بُست بود، لشکر کشید و فرزندان والی آنجا را اسیر کرد و اموالشان را غارت نمود.^۵ او همچنین به سیستان لشکر کشید و با تاج الدین حرب، ملک سیستان، صلح کرد.^۶ به دلیل این تجاوزات شکاف بین تاج الدین یلدُز و غیاث الدین محمود هر روز بیشتر می شد؛ بنابراین، روایت جوزجانی مبنی بر اینکه تاج الدین یلدُز، به غیاث الدین محمود در لشکرکشی برای سرکوبی حسین خرمیل مدد رسانده است،^۷ جای تردید دارد. به هر حال، غیاث الدین محمود تا پایان عمر (۶۰۷ق) موفق نشد به غزنین دست یابد و این شهر همچنان تا سال ۶۱۲ق در تصرف تاج الدین یلدُز بود. در این سال سلطان محمد خوارزمشاه که به قسمت وسیعی از

۱. ابن اثیر، ۱۲۸۶ق، ج ۱۲، ص ۲۵۱.

۲. همانجا.

۳. همو، ص ۲۵۰.

۴. جوزجانی، ۱۲۶۳ق، ج ۱، ص ۴۱۲. میرخواند، ۱۳۳۹ق، ج ۴، ص ۵۴۵.

۵. ابن اثیر، ۱۲۸۶ق، ج ۱۲، ص ۲۵۱.

۶. جوزجانی، ۱۲۶۳ق، ج ۱، ص ۴۱۲. خواندمیر، ۱۳۳۳ق، ج ۲، جزء ۴، ص ۱۱۶.

۷. جوزجانی، ۱۲۶۳ق، ج ۱، ص ۴۱۲.

قلمرو غوریان دست یافته بود از وی خواست به نام او خطبه بخواند و مسکه بزند. او با مشورت امرای خود، از جمله قتلغ تکین که نایب او در غزین بود، سلطه خوارزمشاه را پذیرفت؛ ولی طولی نکشید که قتلغ تکین از غفلت او استفاده کرد و خوارزمشاه را به غزین فراخواند. خوارزمشاه نیز بسرعت وارد شهر شد و آنجا را تصرف کرد و قتلغ تکین را نیز پس از گرفتن اموالش به سبب خیانتی که به مخدوم خود کرده بود به قتل رساند.^۱ تاجالدین یلدُز و همراهانش از راه سنگ سوراخ به هندوستان گریختند و به لاہور رفته‌اند. ناصرالدین قباجه، که از مملوکان سلطان شهاب الدین بود و بر شهرهای لاہور، مولتان، اوچه، دیل و ... حکومت می‌کرد، با وی جنگید؛ اما شکست خورد و تاجالدین یلدُز بر لاہور و شهرهای اطراف آن تسلط یافت و به قصد تصرف دهلی بدان سو لشکر کشید، ولی در نبردی به دست شمس الدین التمش (التمش، ترمش)، حاکم دهلی، کشته شد^۲ و بنا بر قول جوزجانی، او را به بداؤن فرستاد و در آن جا شهید شد؛^۳ بنابراین، با فرار و قتل تاجالدین یلدُز متصرفات غوریان به استثنای هندوستان، تحت سلطه سلطان محمد خوارزمشاه قرار گرفت و او حکومت این نواحی را به فرزندش، جلال الدین منکبرنی، واگذار کرد.^۴

۱. ابن اثیر، ۱۳۸۶ق، ج ۱۲، ص ۳۱۰-۳۱۱. ۲. همو، ص ۳۱۲-۳۱۱.

۳. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۰۹. ۴. ۴۱۲-۳۰۹.

۴. همو، ص ۳۰۹. و جوینی، ۱۳۷۰، ج ۲، ص ۸۶ و میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۲۹۶-۲۹۷. و خواندمیر، ۱۳۳۳، ج ۲، جزء ۴، ص ۵۴۳. و زیدری نسوی، ۱۳۶۵، ج ۳۸. و حمدالله مستوفی قزوینی، ۱۳۶۴، ص ۴۹۲.

امور اداری و نظامی غوریان

گرچه اطلاعات موجود تصویر روشنی از امور اداری غوریان به دست نمی‌دهد، با توجه به اینکه آنان مدتی طولانی خراجگزار غزنویان بودند و با تصرف غزنی میراث خوارشان شدند، می‌توان دریافت که امور اداری غوریان تا حد بسیاری برگرفته از امور اداری غزنویان بود. امیر و سلطان ضرورتاً باید از خاندان شنسبانی باشد؛ اما توانایی و لیاقت فردی نیز برای رسیدن به سلطنت از ضروریات بود. مشروعت سلطنت نه تنها منوط به دریافت منشور حکومت از خلیفه عباسی بود،^۱ بلکه حمایت و تأیید اشراف هم نقش اصلی را ایفا می‌کرد. نشانه‌های سلطنت خطبه، سکه و چتر سلطنتی بود. سلاطین غور، همچون دیگر سلاطین، دارای چتر بودند و گاه از طرف خود به والیانی که مقام و شأن والایی داشتند چتر می‌دادند و لقب سلطان عطا می‌کردند.^۲ سلاطین غور برای حفظ روحیه قبیله‌ای در میان خود نه تنها حکومت ولایات را به خویشاوندانشان واگذار می‌کردند بلکه اختیارات بسیاری را بدانان تفویض می‌نمودند و در واقع حکومت آنان با وجود قدرت مرکزی، به تعییر امروزی، به صورت فدرال اداره می‌شد. این امر در ابتدا تا حد بسیاری از شورش‌های داخلی و نزاعهای خانگی جلوگیری کرد، ولی در نهایت به سبب ضعف قدرت مرکزی از عوامل انحطاط آنان گردید.

سلطان نه تنها فرمانده کل سپاه بود، بلکه در سایر امور فعال مایشاء بود. روحیه

.۲. همو، ص ۳۵۹.

۱. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۶۱.

عدالت پروری و دین مداری سلاطین غور مورد توجه مورخان قرار گرفته، چنانکه سلاطین بعدی سیره آنان را در کشورداری الگوی خود قرار داده‌اند؛ از جمله غیاث الدین بلبن، از سلاطین هند. سلطان برای نظارت بر اجرای عدالت به دیوان مظالم می‌نشست و بر جریان دادرسی نظارت می‌کرد و اگر کسی اعم از وضعی و شریف برای دادخواهی نزد او می‌رفت او را به حبس می‌رساند.^۱ سلاطین غور، بویژه شهاب الدین محمد، همت خود را صرف اجرای عدالت و ایجاد رفاه رعیت می‌کردند. هندوشاه می‌نویسد: «غیاث الدین بلبن (سلطان مملوک هند) به فرزندان خود می‌گفت که سلطان شمس الدین التمش می‌فرمود که من دو مرتبه از سید مبارک غزنوی در مجلس سلطان معزالدین محمد بن بهاء الدین سام شنیده‌ام که می‌گفت: اکثر آنچه پادشاهان می‌کنند همه اشترانک به خداست و خلاف سنت مصطفی و نجات ایشان از آتش عقوبت به چهار چیز متصور است. اگر در آن هم خلل باشد یقین که برای عقوبت سزاوارتر از ایشان کسی نخواهد بود: اول آنکه پادشاه را باید که فر و سطوت خود را در محل خویش مصروف دارد و غیر رفاهیت خلق و ترس حق در نظر او نباشد؛ دوم آنکه نگذارد که در ممالک او فسق و فجور علایه به وقوع آید و سعی در این باب فرماید و فاسقان و بیباکان را دائم مخدول و منکوب دارد؛ سوم آنکه شغل و عمل به مردم دانا و شایسته و دیانت‌دار و خدا ترس تفویض نماید و مردم بد اعتقاد را به ملک خود جا ندهد که سبب اختلال عقیده خلق شوند؛ چهارم آنکه در عدالت و داد دهی مردم استفسار نماید به مرتبه‌ای که آثار ظلم و تعدی در دیار او نماند»^۲.

فرمانروایان غور را از حیث قدرت و اختیارات یعنی دست نشاندگی و خراج‌گزاری و استقلال می‌توان به دو گروه متمایز تقسیم کرد: گروه اول که عمدتاً خراج‌گزار غزنویان و سلطان سنجر بودند، عنوان امیر داشتند و تعداد آنها حدود سیزده تن بود؛ گروه دوم که مستقل بودند و عنوان سلطان داشتند نیز حدود سیزده تن بودند. بر طبق آنچه در ابتدا بیان کردیم ما اطلاعاتی درباره دیوان‌سالاری غوریان در

۱. ابن اثیر، ۱۳۸۶ق، ج ۱۲، ص ۷۶.

۲. هندوشاه، ۱۳۰۱ق، ج ۱، ص ۲۱۶.

دست نداریم و همان گونه که می‌دانید دیوانسالاری سلاله ایران زمین، مانند سامانیان و غزنویان، برگرفته از دیوانسالاری خلفای عباسی در بغداد بوده است؛ بنابراین، شکی نیست که دیوانسالاری غوریان هم شبیه دیوانسالاری موجود در خراسان و غزنیان بوده که عبارت بودند از: «دیوان وزیر، به ریاست وزیر که به مالیه و اداره عمومی مربوط می‌گردید؛ دیوان رسالت، تحت ریاست دبیر بزرگ که به مکاتبات اداری و سیاسی اختصاص داشت؛ دیوان عرض، تحت قیادت عارض که به گرداواری، سازماندهی و تجهیزات سپاه مربوط می‌شد؛ دیوان اشراف، به ریاست مشرف بزرگ که مربوط می‌گردید به ارتباطات داخلی و نظام جاسوسی»^۱. با توجه به کثرت موقوفات به طور قطع دیوان اوقاف از دیوانهای مهمی بوده که تحت سرپرستی یکی از علماء یا قاضی در آن به امور اوقاف رسیدگی می‌شده است. دیوان قضائی با توجه به روحیه عدالت پروری سلاطین از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بوده که تحت سرپرستی قاضی‌القضات در آن به امور قضائی رسیدگی می‌گردیده است. این دیوان شامل دیوان مظالم و دایره حسبه بوده است.

سپاه و اسلحه

با توجه به لشکرکشیهای فراوان و فتوح درخشان غوریان انتظار آن بود که در منابع اطلاعات بسیاری درباره سازمان نظامی ایشان وجود داشته باشد؛ اما در این بخش نیز، همچون دیگر بخش‌های تاریخ غوریان، اطلاعات لازم و ضروری وجود ندارد. از مطالب جسته و گریخته‌ای که در منابع ذکر شده است می‌توان دریافت هسته مرکزی سپاه غور از سرزمین غور و غوریان تأمین می‌شده، ولی با توسعه قلمرو ایشان، بتدریج ملل و اقوام دیگری مانند ترکان، خلجان، تاجیکان، غزان، افغانها و هندیان به سپاه پیوستند.^۲

۱. فرای، (۱۳۶۳)؛ تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه؛ ج ۴، ص ۱۸۵.

۲. هندوشاه، ۱۳۰۱، ق، ج ۱، ص ۵۷. و جوزجانی، (۱۳۶۳)، ج ۱، ص ۳۴۶. و رشیدالدین فضل الله همدانی، (۱۳۶۲)، ج ۱ و ۲، ص ۳۳۷.

سلطین غور، بویژه غیاث الدین محمد و برادرش شهاب الدین محمد، برای توسعه قلمرو و حفظ امپراتوری خود از رقابت حاکم بین این نیروها بهره زیادی برداشتند، هر چند که این نیروی چند ملتیست در پایان حکومت غوریان به سبب نبود سلطانی قدرتمند از مهمترین عوامل ضعف و اضمحلال حکومت غوریان گردید.

سپاه غور مشکل از سواره نظام و پیاده نظام بود. با توجه به کوهستانی بودن غور و آموزش‌های سوارکاری و وجود اسبهای تندر و خود غوریان بخش اعظم سواره نظام را تشکیل می‌دادند. آنان، همانند غزنویان، در جنگ از فیل استفاده می‌کردند و با شیوه مبارزه با فیل بخوبی آشنایی داشتند و برای حمل تدارکات و غایم‌جنجی نیز از شتر بهره می‌گرفتند.^۱ بنا بر روایت مؤلف تاریخ فرشته بیشتر سپاهیان کلاه‌خودهای مکلّل به جواهر بر سر و جوشنهای محلی به سیم و زر در بر داشتند.^۲ فخر مدبر می‌نویسد: «پادشاهان غور به تیغ و نیزه بیشتر جنگ می‌کردند».^۳ بنا بر روایتی، سپاهیان غور زره پوش بودند و با سنان می‌جنگیدند.^۴ فلاخُن نیز از دیگر سلاحهای غوریان بود.^۵ بنا بر روایت جوزجانی، غوریان لباسی نظامی به نام «کاروه» داشتند که سرتاپیشان را می‌پوشاند و آنان با پوشیدن آن و قرار گرفتن در کنار هم می‌توانستند دیوارهای دفاعی مستحکمی را ایجاد کنند. وی در این باره می‌نویسد: «لشکر غور را ترتیبی است در استعداد جنگ پیاده که چیزی می‌سازند از یک تا خامگاو و بر هر دو روی [وی] از پنبه بسیار و کرباس منقش در کشیده به شکل بخیه. نام آن سلاح «کاروه» باشد. چون پیادگان غور آن را بر کتف نهند، از سرتاپی ایشان پوشیده شود و چون صف زند مانند دیواری باشند و هیچ سلاح از بسیاری پنبه بر آن کار نکند».^۶ غوریان در دورانی که خراج‌گزار غزنویان و سلطان سنجر بودند عمدتاً از سلاحهای تدافعی استفاده می‌کردند و از آن پس از سلاحهای تهاجمی، همچون منجنيق، بهره گرفتند.

وجود معادن آهن و فلزات دیگر و نیروی انسانی مستعد و ماهر از مهمترین

۱. ابن اثیر، ۱۳۸۶ق، ج ۱۲، ص ۱۰۵-۱۰۶. ۲. هندوشاہ، ۱۳۰۱ق، ج ۱، ص ۵۷.

۳. فخر مدبر، ۱۳۴۶، ص ۲۷۲-۲۷۳. ۴. نظامی عروضی سمرقندی، ۱۳۶۹، ص ۴.

۵. بیهقی، ۱۳۷۰، ص ۱۱۷. ۶. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۴۳.

عواملی بود که غور را به یکی از مراکز مهم تهیه اسلحه تبدیل کرد، چنانکه نه تنها نیازهای داخلی آن تأمین می شد، بلکه بخشی از سلاحها به صورت تجفه یا حراج برای غزنویان و سلطان سنجر فرستاده می شد. بنا بر روایت عروضی سمرقندی، غوریان می توانستند فلزات را از معادن استخراج کنند. او می نویسد: «ملک جبال در حضور امیر صفی الدین یکی از مهترزادگان بلخ به من گفت: کان سرب و رساد [ورسا] از این عید تا به عید گوسفندکشان به تو دادم. عاملی بفرست. چنان کردم و اسحاق یهودی را بفرستادم. در صمیم تابستان بود وقت کار و گوهر بسیار می گذاشتند. در مدت هفتاد روز، دوازده هزار من سرب از آن خمس بدین دعاگوی رسید»^۱. صاحب حدود العالم درباره اسلحه های ساخت غور می نویسد: «از این ناحیت زره و جوشن و سلاحهای نیکو افتاد»^۲. بنا بر روایت بیهقی، ابوالحسن خلف یکی از امراهی غور سپر و زره به سلطان مسعود هدیه داد. ^۳ وی در جای دیگر می نویسد: مغلوبین «خراج پذیرفتند و بسیار هدیه از زر و نقره و سلاح بدادند»^۴. اسلحه غوریان برای غزنویان چنان اهمیت داشت که سلطان مسعود در سال ۴۱۱ ق که به غور حمله کرد و یکی از قلاع آن را به نام «برتر» تصرف و ویران نمود، منادی داد: «مال و زر و برد لشکر را بخشیدم و سلاح آنچه یافته‌اند پیش باید آورد و بسیار سلاح از هر دست به در خیمه آوردن و آنچه از آن به کار آمده‌تر و نادره‌تر بود خاصه برداشتند و دیگر بر لشکر قسمت کردن»^۵. او در جای دیگر می نویسد: «و به مارآباد که ده فرسنگی از هرات است بسیار هدیه و سلاح از آن غوریان که پذیرفته بودند تا قصد ایشان کرده نیاید در پیش آوردن»^۶. بنا بر روایت جوزجانی، عزالدین حسین هر سال برای سلطان سنجر جوشن و زره و خود و سگان شکاری می فرستاد.^۷ ظاهراً ارسال اسلحه برای سلطان سنجر تا عهد علاءالدین حسین جهانسوز

-
۱. نظامی عروضی سمرقندی، ۱۳۶۹، ص ۸۶. ۲. حدود العالم من المشرق الى المغرب؛ ص ۱۰۱.
۳. بیهقی، ۱۳۷۰، ص ۱۱۵. ۴. همو، ص ۱۱۶. ۵. همو، ص ۱۱۹.
۶. همو، ص ۱۲۰. ۷. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۳۵. برای کسب اطلاع بیشتر درباره سگان غوری رجوع کنید به: نظامی عروضی سمرقندی، ۱۳۶۹، ص ۹۶-۹۷.

ادامه داشته؛ زیرا او با استنکاف از ارسال تحف و سلاح مخالفت خود را با وی آغاز کرد.^۱

مهترین منابع تأمین کننده هزینه‌های سپاه و امور اداری همانا غنایم جنگی، بویژه غنایم هند و خراجی بود که از ملل تابعه اخذ می‌گردید. متأسفانه اطلاعی درباره دارایی خزایین سلاطین غور در دست نیست، جز اینکه جوزجانی به گوشه‌ای از موجودی خزاین شهاب الدین محمد اشاره کرده و می‌نویسد: «در خزینه غزینین از یک جنس الماس که نفیسترین جوهرهاست به یک هزار و پانصد من موجود است، دیگر جواهر و نقود را بر این قیاس همی باید کرد».^۲

۱. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۴۶.

۲. همو، ج ۱، ص ۴۰. نیز رجوع کنید به: بدآونی، ۱۸۶۸ م، ج ۱، ص ۵۲

مذهب غوریان

اطلاعات ما درباره مذهب غوریان و سیاست مذهبی امرا و سلاطین آن بسیار اندک است؛ اما به سبب اهمیت آن می کوشیم از میان اطلاعات جسته و گریخته منابع، تصویر نسبتاً قابل قبولی از مذهب و سیاست مذهبی غوریان به دست دهیم.

پیش از پرداختن به چگونگی اسلام آوردن غوریان لازم است به اجمالی به سابقه مذهبی آنان اشاره کنیم. عتیق الله معروف، محقق افغان، می نویسد: «تا جایی که از نوشتگات برخی از محققوین بر می آید بعد از آنکه آریایها در غور متمكن شدند دیانت ایشان همان دیانت عنصر پرستی قدیم بود و در عهد دولت کوشانیان افغانستان، غور شرقی، چنانچه در تاریخ مشهور است، مرکز بزرگ مذهب بودا به شمار می رفت که آثار باعیان و حفرياتی که اخیراً در آنجا صورت گرفته است گواه این قول می باشد. بعد از طی این دوره درباره دیانت غوریها اختلاف نظر موجود است، چنانچه به قول جمعیتی غوریان ذارای مذهب زردشی بوده و متعاقباً به بودیزم گراییدند»^۱. هدف این کتاب تحقیق و بررسی درباره پیشینه مذهبی غوریان نیست؛ چرا که این امر به تحقیقی جداگانه نیاز دارد، اما با توجه به اینکه حکومت غوریان، حکومتی اسلامی بود و منشأ خدمات بسیاری به اسلام و مسلمانان به شمار می آمد، بررسی چگونگی راه یافتن اسلام به غور و کیفیت گرویدن مردم این سرزمین به اسلام ضرورت می یابد.

۱. معروف (۱۳۴۰)؛ «غوریها و سوریها»، مجله آریانا؛ ج ۱۹، ش ۱۲-۱، ص ۳۸.

اسلام آوردن غوریان

در فصل دوم درباره حمله‌های مسلمانان به سرزمین غور و رابطه غوریان با آنان در قرون اول و دوم هجری قمری مطالبی را بیان کردیم که بنا بر ضرورت برای روشنتر شدن بحث بعضی از آنها را در اینجا تکرار می‌کنیم. جوزجانی از قول فخرالدین مبارکشاه نه از روی یقین بلکه با حدس و ظن قوی می‌نویسد شنسب به عهد خلافت حضرت علی (ع) به دست مبارک آن حضرت ایمان آورده و از وی عهد و لوازی حکومت غور را دریافت کرده است.^۱ او همچنین می‌افزاید که غوریان به سبب محبت به امام علی (ع) و خاندانش به عهد خلافت بنی امیه، برخلاف سایر بلاد، حضرت را لعن نکردند.^۲ میرخواند هم در این مورد ایاتی را از مبارکشاه، شاعر دربار غیاث الدین، نقل کرده که به سبب اهمیتش آن را در اینجا نقل می‌کنیم:

که بروی خطیبی همی خطبه خواند	به اسلام در هیچ منبر نمایند
نکردن لعنت به وجه صریح	که بر آل یاسین به لفظ قبیح
که از دست آن ناکسان بُد بروند	دیار بلندش از آن شد مصون
نه در آشکارا نه اندر نهفت	از این جنس هرگز در اوکس نگفت
بر این بر همه عالمش فخر دان	نرفت اندر او لعنت خاندان
بدین فخر دارند بر هر نژاد ^۳	همین پادشاهان با دین و داد
اظهارات جوزجانی مورد توجه مورخان متأخر و محققان معاصر از جمله استاد	اطهارات جوزجانی مورخان متأخر و محققان معاصر از جمله استاد
مطهری قرار گرفته است. ^۴	مطهری قرار گرفته است.

اثبات رابطه غوریان با حضرت علی (ع) آن هم در زمان خلافتش بسیار دشوار است. استنکاف آنان از لعن حضرت علی (ع) پیش از آنکه علاقه و رابطه آنها را با وی

۱. جوزجانی، ۱۲۶۳، ج ۱، ص ۳۱۹-۳۲۰. و هندوشاه، ۱۳۰۱، ق، ج ۱، ص ۵۴. و زمجی الاسفاری، ۱۳۸۰، ق، ج ۱، ص ۲۵۸-۲۵۹. و غفاری قزوینی، [لى تا]، ص ۱۴۰. و میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۱۰۲-۱۰۳.

۲. میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۱۰۲-۱۰۳.

۳. همو، ص ۱۰۳. و زمجی الاسفاری، ۱۳۸۰، ق، ج ۴، ص ۲۵۹.

۴. ر.ب.: مطهری (۱۳۶۲)، خدمات متقابل اسلام و ایران؛ ص ۳۸۸-۳۸۹.

ثابت کند گویای این حقیقت است که خلفای بنی امیه نتوانسته بودند به طور مستقیم بر غور تسلط یابند یا بر آن فرمانروایی کنند؛ از این رو، فرامین آنان در آنجا جاری و حاکم نبود. اگر بپذیریم که آنان به دست حضرت علی (ع) ایمان آورده بودند این سوال پیش می‌آید که چرا شیعه آن حضرت نشدند و برای توسعه مذهب شیعه در قلمروشان اقدامی به عمل نیاوردند.

بنا بر روایت دیگر جوزجانی، «در غور بین خاندان شیشانیه که مدعی بودند زودتر اسلام آورده‌اند و شنبانیه بر سر فرمانروایی اختلاف درگرفت؛ از این رو، آنان برای رفع اختلاف به نزد هارون خلیفه عباسی (۱۹۳-۱۷۱ق) رفتند و او نیز مقام فرمانروایی را به شنبانیه و فرماندهی سپاه را به شیشانیه واگذار کرد»^۱؛ بنابراین، می‌توان گفت اسلام آوردن غوریان سابقه نسبتاً دیرینه‌ای داشته است. روایت تأیید نشده دیگری وجود دارد که اسلام آوردن غوریان را به نیمه اول قرن اول هجری نسبت می‌دهد. فدائی اصفهانی در این باره می‌نویسد: «غوریان چند سال پس از کشته شدن یزدگرد سوم (۳۱ق) به دست لشکر تازی به کیش اسلام در آمدند»^۲؛ ولی اظهارات دیگری وجود دارد که بیانگر اسلام آوردن غوریان در قرون سوم و چهارم هجری قمری به بعد است. اصطخری می‌نویسد: «غور کوهستان است و گرد بزرگ غور همه ولایت مسلمانی است، لیکن ایشان کافرند، و اندک مایه مسلمان در میان غوریان هستند»^۳. وی در جایی دیگر می‌نویسد مسلمانان غور بسیارند.^۴ در حدود العالم که به سال ۳۷۲ نوشته شده آمده است: «اندر قدیم این ناحیت غور همه کافران بودندی، اکنون ییشترا مسلمانانند»^۵. ابن حوقل نیز اظهار می‌دارد: «اما غور کافرستان است و سبب آنکه در نوشته‌های اسلامی از آن یاد می‌شود این است که گروهی مسلمان دارد... در اوایل این سرزمین در طرف مسلمانان گروهی متظاهر به اسلامند ولی مسلمان نیستند»^۶.

۱. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۲۴-۳۲۵.
۲. فدائی اصفهانی (۱۳۴۱)؛ ترکتازان هند؛ ص ۷۳.
۳. اصطخری، ۱۳۶۸، ص ۲۲۰.
۴. همو، ص ۲۱۴.
۵. حدود العالم من المشرق الى المغرب؛ ص ۱۰۳-۱۰۱. و ابن حوقل، ۱۳۴۵، ص ۱۵۵.
۶. ابن حوقل، ۱۳۴۵، ص ۱۷۸.

بنا بر اظهارات مؤلف حدود العالم، در بامیان بتخانه‌ای وجود داشته که دو بت سنگی به نامهای سرخ بت و خنک بت در آن بوده است^۱ و تا قرن هفتم به همان صورت حفظ گردیده است^۲. این بتخانه معروف میان بوداییان تا سالهای اخیر هم بر جای بوده و بتازگی به دست طالبان از میان رفته است.

به نظر می‌رسد موقعیت کوهستانی غور و صعب‌العبور بودن راههای آن سبب شده که جغرافی‌نویسان توانند سیمای روشی از وضع مذهبی غوریان به دست دهنده. بنا بر قول جوزجانی، در قرن سوم مردم ناحیه والشتان علیا و سفلی مسلمان نبودند و مردم دیگر نواحی به دین میین اسلام عقیده داشتند و پیوسته بین کفار و مسلمانان جنگ و نزاع صورت می‌گرفته است.^۳

مورخان دوره غزنی که کوشیده‌اند به جنگها و کشورگشایهای سلطان محمود صبغه جهاد دهنده، برای توجیه لشکرکشی وی به غور به سال ۴۰۱ ق ایشان را کافر خوانند. عتبی از آنها به نام کابرآ بلکه کافراً عن کافر یاد کرده است.^۴ بیهقی می‌نویسد: به سال ۴۰۵ ق سلطان محمود به خوابین که ناحیتی است از غور پیوسته به بُست و زمین داور حمله برد که در آنجا کافران پلیدتر و قوی‌تر بودند.^۵ وی در جایی دیگر می‌نویسد «مسلمین تا عهد سلطان محمود به غور وارد نشده بودند و سامانیان هم با تلاش بسیار به خیسار و قولک بیش رسید و هیچ کس چنین در میانه زمین غور نرفت و این کارهای بزرگ نکرد که این پادشاه محتمم کرد»^۶. بنا بر نقل ابن اثیر، «از غوریان کفر و فساد ظاهر بود»^۷. خواندن میر دریاره امیر غور (که احتمالاً سهواً وی را سوری نوشت در حالی که در طبقات ناصری محمد بن سوری ذکر شده است) می‌نویسد: فضای سینه او از نور

۱. حدود العالم من المشرق الى المغرب؛ ص ۱۰۱. نیز رجوع کنید به: ابن النديم (۱۳۵۰)؛ الفهرست الفن الثاني من المقالة التاسعة؛ ص ۴۱۰ و ترجمه فارسی، ص ۶۲۰.

۲. قزوینی، ۱۳۷۳، ص ۲۰۹. ۳. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۲۷.

۴. جرفادقانی، ۱۳۷۴، ص ۳۱۴. نیز رجوع کنید به: میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۱۰۲.

۵. بیهقی، ۱۳۷۰، ص ۱۱۴. ۶. همو، ص ۱۲۰.

۷. ابن اثیر، ۱۳۸۶ ق، ج ۹، ص ۲۲۱.

توحید روشی نداشت.^۱ بنابر عقیده بناكتی، مردم غور تا عهد سلطان محمود به اسلام نگرویده بودند.^۲ سرانجام بنابر عقیده مورخان مذکور شعار اسلام به دست سلطان محمود در غور جاری و حاکم شد وی معلمانی را برای آموزش شرایع اسلام بر آنان گمارد.^۳ این اظهارات تا حدی جای تأمل دارد؛ زیرا در این زمان امیر غور که بنا بر نقل جوزجانی خراجگزار محمود غزنوی بود، محمد نام داشت که نام وی حکایت از مسلمان بودنش می‌کند، و گرنه اگر کافر بود نام محمد نداشت؛ بنابراین، لشکرکشی سلطان محمود برای به اطاعت در آوردن او بوده که از پرداخت خراج مفتر سرباز زده بود و هوای استقلال در سر می‌پروراند.^۴ به احتمال زیاد، غوریان به سبب همچواری با هرات تا قرون چهارم و پنجم هجری قمری نمی‌توانسته‌اند به حال کفر باقی مانده باشند. به نظر می‌رسد که اسلام به صورت طبیعی و تدریجی و شاید هم با چند حمله از طرف مسلمین در قرون اول و دوم هجری قمری به غور راه یافته است و برخی از مردم مسلمان شده‌اند و به مرور ایام بر تعدادشان افزوده شده و امرای غور هم برای در امان بودن از حملات مکرر سپاهیان اسلام و حفظ موقعیت خود به اسلام گرویده و از آن پس، به گسترش اسلام در سرتاسر بلاد غور پرداخته‌اند. فصیحی خوافی می‌نویسد: حسین بن سام از طرف سلطان مسعود بن ابراهیم غزنوی (۵۰۹-۴۹۲ق) بر غور حکومت می‌کرد و «بسیاری از مردم جبال غور که تا این غایت اسلام نیاورده بودند بر دست او مسلمان شدند».^۵

جوزجانی درباره اقدامات ابوعلی بن محمد سوری برای تقویت اسلام در غور می‌نویسد: «در بلاد غور مساجد جامع و مدارس برآورد و اوقاف بسیار تعین فرمود و

۱. خواندمیر، ۱۳۳۳، ج ۲، جزء ۴، ص ۱۰۶. حمدالله مستوفی قزوینی، ۱۳۶۴، ص ۲۰۲. میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۶۲۱.

۲. بناكتی (۱۳۴۸)؛ تاریخ بناكتی روضة اولی الالباب فی معرفة التواریخ و الانساب؛ ص ۳۳۳. و جرفادقانی، ۱۳۷۴، ص ۳۱۳-۳۱۴.

۳. ابن اثیر، ۱۳۶۸، ق ۹، سنه ۴۰۱، ص ۲۲۱. و جرفادقانی، ۱۳۷۴، ص ۳۱۲-۳۱۳.

۴. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۲۹. خوافی، ۱۳۴۱، بخش ۲، ص ۲۴۳.

ائمه و علماء را اعزیز داشت و تعظیم زهاد و عباد از لوازم خود شمرد»^۱. متأسفانه بعضی از سلاطین غور همین که به مرحله جهانگشایی پا نهادند، همانند دیگر کشور گشایان، نسبت به مال و جان مسلمانان و کافران بی اعتنا شدند. علاء الدین حسین جهانسوز (م. ۵۵۶ق) که بنا بر عقیده حمدالله مستوفی «ستی پاک مذهب»^۲ بود و بنا بر قولی «در تقویت ارکان شریعت مسامی جمیله مبذول می داشت»^۳، برای کسب استقلال و انتقام خون دو برادرش، قطب الدین محمد و سیف الدین سوری که به دست بهرام شاه غزنوی به قتل رسیده بودند، در سال ۵۴۴ق به غزنه حمله کرد و آنجارا به آتش کشید، چنانکه شصت و اند هزار مسلمان پاک دین را بکشت یا به انواع عقوبات گرفتار نمود.^۴

سیاست مذهبی سلاطین و فرق مذهبی

هر چند که بنا بر مطالب جسته و گریخته منابع، فرق مختلف مذهبی اسلام، اعم از اسماعیلی، شافعی، حنفی و کرامیه، در غور پیروانی داشته و ائمه و فقهای هر کدام از آنها به ترویج و تعلیم مذهب خود اشتغال داشته‌اند و سلاطین هم با توجه به موقعیت سیاسی خود به حمایت از یکی از آن فرقه‌ها قیام می نمودند، بدرستی بر ما معلوم نیست که مذهب رسمی غوریان چه بوده است. بنا بر گزارش جوزجانی، مذهب غالب غالب غوریان و سلاطین تا عهد غیاث الدین محمد (م. ۵۹۹ق) مذهب کرامیه^۵ بوده است و حتی

۱. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۲۰.

۲: حمدالله مستوفی قزوینی، ۱۳۶۴، ج ۱، ص ۴۰۳-۴۰۴.

۳. خواندیر، ۱۳۳۳، ج ۲، جزء ۴، ص ۴۰۶. ۴. فخر مدیر، ۱۳۴۶، ص ۴۳۷.

۵. فرقه‌ای از مسلمانان که پیر و محمد بن کرام بودند. وی از افرادی ترین معتقدان به تجسم خالق بود. به پنداش او خداوند جسمی محدود است و از تخت یعنی از جهتی که متنلاقی با عرش باشد متاهمی و از فوق نامتناهی است. کرامیه می گفتند خداوند مماس به عرش خود یا متقارب با آن است و در اینکه بر همه عرش قرار گرفته است یا بر جزئی از آن در تفسیر «آلرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى» اختلاف داشتند. خدا را محل حوادث و اعراض می دانستند و در تفسیر «إِذَا السَّمَاءُ الْفَطْرَةُ» او را به سنگینی وصف می کردند و می گفتند اینها انفطرت من ثقل الرحمن علیها.

غیاث الدین محمد و برادرش شهاب الدین در آغاز، همانند اسلاف خویش، پر و مذهب کرامیه بوده‌اند.^۱ نفوذ فقها و علمای کرامیه در غور چنان بود که وقتی غیاث الدین تغیر مذهب داد و به مذهب شافعی گروید به او اعتراض کردند و صدرالدین علی هیصم نیشابوری که بزرگ ایشان بود در قصیده‌ای وی را مذمت کرد و غور را ترک نمود و مدت یک سال در نیشابور به سر برداشت. ایاتی را که حکایت از اعتقاد غوریان و سلاطین به مذهب کرامیه می‌کند در ذیل نقل می‌کنیم:

پس تو باری چون پدر را خواستی کردن خلاف

چون ترفتی بر شعار و راه دیگر خسروان؟
ور نه آن کردی و نی این در جهان خود بگذرد
حجتی باری طلب کن بهر عذر آن جهان
تا چو هر کس با امام اهل خیزد روز حشر
تو در این تقلید خود تنها بمانی جاودان
شافعی و بوحنیفه والله این خواهند گفت

خوب نبود بی سبب، زان در بدین، زین در بدان^۲

علی رغم تغیر مذهب غیاث الدین و برادرش، شهاب الدین، بعضی از امرا و شاهزادگان غوری در مورد مذهب کرامیه تعصب خاصی داشتند و بر اجرای احکام آن پافشاری می‌کردند. علاء الدین محمد، پسر عمومی غیاث الدین، که چندی از طرف وی حاکم نیشابور بود و در زمان شهاب الدین حکومت فیروزکوه را داشت، بنا بر نقل ابن اثیر،

→ ابن کرام در کتاب خود به نام عذاب القبر بایی در کیفیة الله عزوجل (در کیفیت خدا) داشت و از مکان خدا در بعضی کتب خود به «حیثیة الله» تعبیر کرد. بعضی از کرامیان خدا را جسم (جسمی که از همه جسمها بزرگتر و کاملتر است) می‌نامیدند و ملاقات و مسافت اجسام را بر او قائل بودند و می‌گفتند او به صور تهای زیبا بر زمین فرود می‌آید. تسلط و نفوذ این فرقه، بویژه نور قرن پنجم هجری قمری، بسیار بوده است (ر. ک.: خاتمی (۱۳۷۰)؛ فرهنگ علم کلام؛ ص ۱۸۹-۱۸۸).

۱. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۶۱-۳۶۲. و خواندمیر، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۵۳۹.

۲. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۶۳.

در مذهب کرامیه غلو می‌کرد و مردم را وامی داشت تا نماز را «دویار دویار ادا کنند». برخلاف شافعیان که تنها به یک بار اکتفا می‌کردند.^۱ بنا بر نقل جوزجانی، در میان سلاطین و امراز غور تنها علاءالدین محمد و مادرش موفق به زیارت مکه شده و در آنجا خانقاہی بنانموده بودند و وی در غور نیز مدارس و مساجدی ساخته و موقوفاتی برای آنها معین کرده بود.^۲

مورخان برای تغییر کیش غیاثالدین از کرامیه به شافعی دو دلیل نقل کرده‌اند: یکی توصیه به پرهیزکاری و عنایت ویژه نسبت به احادیث پیامبر (ص) در مذهب شافعی^۳ و دیگر اینکه مبارکشاه شاعر دریار وی که عقیده او را باطل می‌دانست یکی از علمای شافعی به نام محمد بن محمود مرو رودی ملقب به وحیدالدین را به وی معرفی کرد و ظاهراً او موفق شد مذهب غیاثالدین را تغییر دهد.^۴ بنا بر نقل جوزجانی، غیاثالدین شبی در خواب دید که به همراه امام وحیدالدین پشت سر امام شافعی نماز می‌خواند و چون روز بعد در ملاقات با وحیدالدین دریافت که وی نیز چنین خوابی دیده است او را احترام کرد و به مذهب شافعی گروید.^۵

احتمالاً سختگیری کرامیه در انجام دادن عبادات و عقیده خرافه‌آمیز آنان نسبت به خدا موجب روی گردانی مردم غور از این مذهب شده و به دنبال آن غیاثالدین برای همسو شدن با مردم تغییر مذهب داده است، یا به عکس ابتدا سلطان تغییر مذهب داده است و سپس بر اساس حدیث «الناس علی دین ملوکهم» مردم تغییر مذهب داده‌اند. بنا بر نقل ابن اثیر، مردم فیروزکوه به سال ۲۰۶۰ عق شافعی مذهب بودند؛^۶ بنابراین، با تغییر مذهب غیاثالدین محمد، مذهب کرامیه رو به ادبیار رفته است؛ چنانکه فرزند وی، غیاثالدین محمود (۷۵۰-۲۰۶۰ عق)، کمر به قتل پیروان ایشان بست و در سال ۲۰۶۰ عق

۱. ابن اثیر، ۱۳۸۶ ق، ج ۱، ص ۳۴۱.

۲. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۲۲۲.

۳. ر.ک.: میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۵۳۹.

۴. قروینی، ۱۳۷۳، ص ۴۹۹. و خوافی، ۱۳۴۱، بخش ۲، ص ۲۷۹. ابن اثیر نام وی را وحیدالدین محمد بن محمود ضبط کرده است (۱۳۸۶ ق، ج ۱، ص ۱۸۴).

۵. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۶۲.

۶. ابن اثیر، ۱۳۸۶ ق، ج ۱، ص ۲۰۲، سنه ۲۰۶۰ ص ۲۲۳.

که بر فیروزکوه مسلط شد گروهی از پیروان علاءالدین محمد را که مذهب کرامیه داشتند به قتل رساند.^۱

مورخان غیاث الدین محمد را به سبب سیاست تساهل مذهبی که داشت مورد تمجید قرار داده‌اند و شاید به سبب همین سیاست بوده که علی‌رغم ترک مذهب کرامیه با توجه به سابقه آن در غور شورش عمومی بر ضد وی گزارش نشده است. بنابر نقل ابن اثیر، او تعصّب در مذهب را دور از شأن سلطان می‌دانست و امتیازی برای شافعیان قائل نمی‌شد.^۲ در درباره‌ی علمای همه فرق مذهبی حضور داشتند و درباره مسائل فقهی و ... مذاکره می‌کردند.^۳ غیاث الدین محمد به سادات و علويان احترام می‌گذاشت و برای شافعیان در خراسان و غور مساجد و مدارس و خانقاھهایی ساخته بود. مسجد هرات از جمله بنای‌های اوست.^۴

سید عبدالله الحسینی مشهور به اصیل‌الدین واعظ در رساله مقصد الاقبال خود که در سنه ۸۶۴ق تألیف نموده است درباره مسجد جامع هرات و امام فخر رازی، مدرس و امام جمعه هرات، می‌نگارد: «واز آثار خیر او (سلطان غیاث الدین غوری) بنای مسجد هرات است که از غنیمت حلال ساخته شده، اساس آن از تقوای مؤسس و بنای آن از خلوص عقیده بانی خبر می‌دهد. همواره معبد اولیا و اتقیا بوده و هست و مشهور است». همچنان مؤلف مذکور در شرح حال فخر رازی می‌نویسد: «در زمان سلطان غیاث الدین غوری در هرات ترقی نموده و سلطان موصوف مسجد جامع هرات را به رسم شافعیه به جهت امام مذکور بنا نموده و هر روز جمعه آنجا به نصیحت مسلمانان مشغول می‌شد»^۵ و بنا بر قول میرخواند، «جامع هرات که ساخته و پرداخته اوست امامت آن را مخصوص

۱. همو، سنه ۵۰۲، ص ۲۲۴.

۲. همو، سنه ۵۹۹، ص ۱۸۱. نیز رجوع کنید به: اصیل‌الدین واعظ هروی، [ابی تا] حصه اول، ص ۴۰.

۳. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۶۱.

۴. ابن اثیر، ۱۲۸۶ق، ج ۱۲، سنه ۵۹۹، ص ۱۸۱. و زمجمی الاستفساری، ۱۲۸۰ج، ۲، ص ۲۹۹. و خوافی، ۱۳۴۱، بخش ۲، ص ۲۳۱. و خواندمیر، ۱۳۳۳ج، ۲، جزء ۴، ص ۵۰۵.

۵. اصیل‌الدین واعظ هروی، [ابی تا] حصه اول، ص ۴۰-۳۹.

به اصحاب شافعی گرداند».^۱

غیاث الدین که از خط زیبایی برخوردار بود به دست خود قرآن می‌نوشت و وقف مدارس می‌کرد.^۲ بنا بر روایت جوزجانی، «غیاث الدین محمد دختر مؤمنه‌ای به نام ماه ملک داشت که حافظ قرآن و حدیث بود و هر سال یک بار قرآن را در دور کوت نماز ختم می‌کرد».^۳ غیاث الدین از شرابخواری توبه کرد و در مجالس رسمی برای حفظ ظاهر آب انار می‌نوشید.^۴

شهاب الدین محمد که به سال ۵۹۹ ق جانشین برادرش، غیاث الدین شد و به سبب فتوحاتش در هند در تاریخ اسلام جایگاه ویژه‌ای دارد، مانند برادرش تغیر مذهب داد و به مذهب حنفی گرایش پیدا کرد. بنا بر نقل جوزجانی، وی بدان سبب به این مذهب گروید که مردم غزین بزمذهب ابوحنیفه بودند و وی برای موافقت با آنان این مذهب را انتخاب کرد.^۵ اگر به قول جوزجانی اعتماد کنیم می‌توانیم بگوییم شهاب الدین محمد، مانند برادرش، سیاست تساهل مذهبی را پیشه کرده بود که از بهترین شیوه‌های ملکداری در سرزمینهایی است که از نظر مذهبی و قومی دارای تنوع است. وی که می‌خواست به عنوان غازی با کفار نبرد کند^۶ باید سیاستی اتخاذ می‌کرد که بتواند از همه مسلمین با گرایش‌های متفاوت در لشکرکشیها یش بهره بگیرد؛ از این‌رو، دربار وی نیز، مانند دربار برادرش، مرکز تجمع علمای همه فرق اسلامی بود.^۷ ظواهر امر نشان می‌دهد که شهاب الدین محمد به اجرای احکام شرعی پاییند بوده است، چنانکه وقتی می‌خواست با دختر راجه اوچه ازدواج کند ابتدا وی را مسلمان کرد و احکام اسلام را به

۱. میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴، ص ۵۶۹.

۲. ابن اثیر، ۱۳۸۶ ق، ج ۱۲، ص ۱۸۶. و قزوینی، ۱۳۷۳، ص ۴۹۹.

۳. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۱۹. ۴. همو، ص ۳۶۵.

۵. همو، ص ۳۶۲. و ابن اثیر، ۱۳۸۶ ق، ج ۱۲، ص ۲۱۶. وی می‌نویسد: او همانند برادرش شافعی بود و همچنین گفته شده که حنفی بوده است.

۶. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۴۰۴. و ابن اثیر، ۱۳۸۶ ق، ج ۱۲، سنه ۵۸۸، ص ۹۱ و سنه ۵۰۴، ص

۲۶۷

۷. ابن اثیر، ۱۳۸۶ ق، ج ۱۲، سنه ۵۰۲، ص ۲۱۶.

او آموخت و سپس با او ازدواج کرد.^۱

بهاءالدین سام از ملوک بامیان (م. ۶۰۲ق) نیز مانند عموزادگانش تعصب مذهبی نداشت و از علمای همه فرق مذهبی حمایت می‌کرد و با آنان در دریار خویش مذاکره و مصاحبه داشت.^۲

شهاب الدین محمد بر خلاف سلطان محمود غزنوی فتوحات خویش را در هندوستان تثبیت نمود و با کمک فرماندهان و والیانش، از جمله قطب الدین ائیک، در ابتدای قرن هفتم هجری قمری شمال غربی هندوستان را به مرکزیت دهلی جزء سرزمینهای قلمرو جهان اسلام کرد. وی در حقیقت، پایه‌گذار حکومت مسلمین در هندوستان بود. استاد مطهری درباره اهمیت اقدامات غوریان در هند می‌نویسد: «غوریان در هند مصدر خدمات مهمی شدند و در عصر آنان علماء و دانشمندان زیادی از ایران به هند رفتند و در آنجا متوطن شدند. در حقیقت، تبلیغات اسلامی در هند از زمان غوریان شروع گردید و مدارس و مساجد رونق پیدا کرد».^۳

یکی از علمای بزرگ ایران که در این زمان به هند رفت، خواجه معین الدین چشتی است.^۴ وی در هند بسیار خدمت کرده و شاگردان بسیاری داشته است که هر کدام پس از وی در آن منطقه ریاست دینی و مذهبی یافتند. مکتب خواجه معین الدین هنوز پس از گذشت صدها سال پا بر جاست و قبرش در «اجمیر» بسیار مورد احترام و تجلیل است.^۵

موقع سلاطین غور در برابر اسماعیلیان

اسماعیلیان به سبب موقعیت جغرافیایی غور که کوهستانهای صعب‌العبور داشت در آن ناحیه به فعالیت و تبلیغ مذهب خویش پرداختند. فضیحی خوافی از شخصی به نام بلال

۱. هندوشاه، ۱۳۰۱ق، ج ۱، ص ۶۵. ۲. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۲۸۸-۲۸۷.

۳. مطهری، ۱۳۶۲، ص ۲۸۹.

۴. معین (۱۳۷۱): فرهنگ فارسی؛ ذیل «معین الدین چشتی».

۵. مطهری، ۱۳۶۲، ص ۲۸۹. ر. ک.: بدآونی، ۱۸۶۸، ج ۱، ص ۵۰.

نام می‌برد که در سال ۲۹۵ ق در غور و غرجه مذهب قرامطه را تبلیغ می‌کرد و حدود ده هزار نفر پیرو داشت که امیر اسماعیل سامانی آنان را قلع و قمع کرد.^۱ پس از این تاریخ از فعالیت قرامطه و اسماعیلیان در غور اطلاعی نداریم؛ اما بنا بر نقل جوزجانی، به عهد سلطنت علاءالدین حسین جهانسوز (م. ۵۵۶ ق) اسماعیلیان الموت با موافقت او فعالیت خود را در غور آغاز کردند و غوریان را پنهانی به کیش اسماعیلیه دعوت نمودند.^۲ به نظر می‌رسد که علاءالدین حسین به قصد بهره گیری از استعداد نظامی اسماعیلیه برای مقابله با غزنویان و سلجوقیان به آنان اجازه فعالیت در غور را داده باشد؛ ولی با مرگ وی ستاره اقبال اسماعیلیه در غور روبرو به افول گذاشت، به طوری که سیف الدین محمد، جانشین وی، به احتمال زیاد به تحریک علمای سنی به قلع و قمع آنان پرداخت و بنا بر نقل ابن اثیر، احدی از ایشان را باقی نگذاشت.^۳ جوزجانی که منعکس کننده نظر علمای سنی است عمل سیف الدین محمد را خدمت به دین محمدی دانسته و به ستایش از وی پرداخته است.^۴

مورخان از این تاریخ به بعد از فعالیت اسماعیلیان در قلمرو غوریان کمتر سخن به میان آورده‌اند و صرفاً به ذکر یکی از دو عملیات نظامی که به صورت پراکنده بر ضد اسماعیلیان قائل در سالهای ۵۹۰ و ۶۰۰ ق صورت گرفته اکتفا نموده‌اند.^۵ احتمالاً شهاب الدین محمد، بر خلاف برادرش، برخورد نسیتاً سختی با اسماعیلیان داشته است، چنانکه بعضی از مورخان قتل او را به آنان نسبت می‌دهند؛^۶ اما همان گونه که بیان کردیم قتل شهاب الدین محمد به دست قوم کهکران هند صورت گرفته است. مارشال هاجسن احتمال می‌دهد که اسماعیلیان نزاری به دنبال فتوحات غوریان در هند بدانجا مهاجرت کرده باشند.^۷ اگر این احتمال به حقیقت نزدیک باشد می‌توان گفت غوریان

۱. خوافی، ۱۳۴۱، بخش ۱، ص ۳۹۴.

۲. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۴۹.

۳. ابن اثیر، ۱۳۸۶، ق ۱۱، سنه ۵۵۶، ص ۲۷۱.

۴. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۵۱.

۵. تاریخ سیستان؛ ص ۳۹۲. و ابن اثیر، ۱۳۸۶، ق ۱۲، سنه ۵۰۰، ص ۱۸۹.

۶. زیدری نسی، ۱۳۶۵، ص ۲۳۱. ۲۲۲-۲۳۱. و هاجسن (۱۳۴۲)؛ فرقه اسماعیلیان؛ ص ۴۶۴.

۷. هاجسن، ۱۳۴۳، ص ۴۶۴.

بستر فعالیت اسماعیلیان را در هند فراهم کرده بودند.

متأسفانه در منابع این دوره اطلاعاتی درباره وضع شیعیان امامیه و رابطه آنان با سلاطین غور وجود ندارد و ما نمی‌دانیم که آنان در کدام یک از ایالت‌های غور زندگی می‌کردند و رفتار سلاطین با آنان، بویژه فقهای ایشان، چگونه بوده است؛ اما با توجه به اسامی بعضی از سلاطین غور، یعنی محمد، عباس، حسن و حسین و حسن رفتار ایشان با سادات و علویان^۱ به نظر می‌رسد که همچون مسلمین دیگر به وابستگان خاندان پامبر احترام می‌گذاشتند. البته علاءالدین حسین جهانسوز، علی رغم اینکه نامش حسین بود، به هنگام فتح غزین بسیاری از علویان را به قتل رساند و بعضی از سادات را نیز به فیروزکوه برد و در آنجا کشت.^۲ از مطالبات جسته و گریخته منابع چنین بر می‌آید که خلفای عباسی، بویژه ناصرالدین الله (۵۷۴-۶۲۲ق)، به منظور بهره‌گیری از استعداد نظامی و موقعیت سیاسی سلاطین غور بر ضد خوارزمشاهیان با آنان، از جمله غیاث الدین محمد و شهاب الدین محمد، رابطه‌ای حسن داشته‌اند و پیوسته رسولانی بین آنان در آمد و رفت بودند و غوریان هم که خود را مطیع خلفای عباسی می‌دیدند در اجرای فرامین خلیفه قصور نمی‌کردند و تا آنجا که اطلاع داریم تا پایان حکومت غوریان این رابطه حسن بوده است^۳ و حتی یکی از دلایل دشمنی سلطان محمد خوارزمشاه با خلیفه همین ارتباط نزدیک بین او و غوریان بوده است.

يهودیان در غور

يهودیان نیز در پرتو تساهل مذهبی سلاطین غور در آنجا اقامت داشتند و بنا به گفته جوزجانی، یک بازرگان یهودی در ازاء تعليم کیفیت حضور به دربار خلیفه هارون الرشید

۱. ابن اثیر، ۱۳۸۶ق، ج ۱۲، ص ۲۱۶.

۲. ابن اثیر، ۱۳۸۶ق، ج ۱۱، ص ۱۶۵. و جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۳۵.

۳. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۶۱. و ابن اثیر، ۱۳۸۶ق، ج ۱۲، سنہ ۵۹۷، ص ۱۳۵ و سنہ ۵۰۲، ص

.۲۲۱. و بارتولد (۱۳۶۶)؛ ترکستان نامه؛ ج ۲، ص ۷۳۵.

به بنجی بن نهاران از وی مجوز اقامت یهودیان را گرفت.^۱ با توجه به تجارت پیشگی یهودیان و موقعیت غور در تجارت بین ایران، هند و آسیای میانه و منافعی که از این طریق نصیب غوریان می‌شد و با تکیه بر اظهارات جوزجانی و عروضی سمرقندی و شاهد دیگر می‌توان نتیجه گرفت که یهودیان نیز مانند پروان دیگر مذاهب در بلاد غور زندگی می‌کردند.^۲ «چندی پیش یکی از باستانشناسان به نام آندره برونو^۳ در یک کیلومتری منارجام، یعنی در محل فیروزکوه، پایتخت غوریان، سنگ قبری پیدا کرد که متعلق به قبرستان یهودیان بوده و متعلق به سالهای میان ۱۴۱۶-۱۵۲۶ سلوکی، ۱۱۴۹ م / ۵۴۴ ق است و نام و عنوان صاحب آن، شاذان بن اسحاق بوده است».^۴

۱. نظامی عروضی سمرقندی، ۱۳۶۹، ص ۸۶

۲. جوزجانی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۲۴

۳. Andre Bruno

۴. ر. ک.: روشن ضمیر، [ابن تا]، ص ۱۷

نتیجه

غوریان به سبب استحکامات طبیعی سرزمین غور و روحیه سلحشوری، علی‌رغم تهاجمات مکرر به غور، سالها استقلال خود را حفظ کردند؛ اما سلطان محمود غزنوی در سال ۴۰۱ق براین استحکامات فائت آمد و سلطه خود را بر آنجا بسط داد؛ چنانکه امرای غور حدود یک قرن و نیم خراجگزار غزنویان شدند و علی‌رغم تلاش‌های بعضی از امرا نتوانستند استقلال خود را اعاده کنند و حتی از دهه دوم قرن ششم به سلطان سنجر سلجوقی نیز باج و خراج می‌دادند؛ اما با ضعف حکومت غزنویان و اضمحلال آن و اسارت سلطان سنجر به دست غزان و سرانجام مرگ او در سال ۵۵۲ق و تلاش‌های علاءالدین حسین جهانسوز، غوریان استقلال خود را بازیافتند و با توجه به خلاً قدرت در منطقه در خراسان و هندوستان به جهانگشاپی پرداختند. غوریان در مدت کوتاهی به یکی از دولتهای قدرتمند منطقه تبدیل شدند و خود را با خوارزمشاهیان که آنان هم جهانگشاپی خود را تازه آغاز کرده بودند بسختی درگیر کردند. امپراتوری غوریان در زمان سلطان غیاث الدین محمد (۵۹۹-۵۵۸ق) و سلطان شهاب الدین محمد (۶۰۲-۵۹۹ق) از نظر سیاسی - نظامی به اوج قدرت رسید، چنانکه خلیفه برای جلوگیری از تجاوزات خوارزمشاهیان به حریم خلافت، آنان را قدرتی مناسب تشخیص داد.

سلطان غور، بویژه غیاث الدین محمد و برادرش به دینداری، عدالت و رعیت پروری مشهورند. این دو برادر با اتخاذ شیوه عالمانه تساهل مذهبی، علی‌رغم گرایش‌های متفاوت، از تمام نیروهای سرزمینهای تحت قلمرو خود برای جهاد با کفار، پیشرفت علمی، سازندگی، توسعه و حفظ قلمروشان استفاده کردند؛ ولی با مرگ سلطان شهاب الدین در سال ۶۰۶ق به سبب فقدان سلطانی نیرومند حکومت آنان بسرعت

تجزیه و مضمحل شد و متصرفاتشان به دست خوارزمشاهیان افتاد؛ ولی متصرفات آنان در هند به وسیله مملوکانشان حفظ گردید؛ چنانکه آنان بزودی پایه گذار حکومتهای مسلمین در هند شدند. این امر از مهمترین دستاوردهای حکومت غوریان است که مورخان نیز بدین دلیل به ستایش آنان پرداخته‌اند.

برای سقوط غوریان می‌توان چند دلیل بیان کرد:

الف) آنان همین که به استقلال رسیدند پیش از آنکه حکومت خود را بر اصولی محکم استوار کنند و نهادهای مدنی آن را تحکیم بخشنند، به جنگهای مکرر و طولانی دست زدند و بخش عمدہ‌ای از نیروی انسانی و منابع مادی حکومت را در این راه صرف کردند. در این راستا سلاطین و حکام فعال مایشاء بودند؛ چنانکه برای دوام و توسعه حکومت لیاقت فردی و توانایی سلاطین ضرورت یافت. این مسأله، تجربه تلخی بود که حکومتهای مطلقه بدان مبتلا بودند؛ یعنی به محض اینکه فرمانروایی ضعیف به حکومت می‌رسید در مدت کوتاهی ارکان حکومت درهم می‌ریخت و بسرعت زمینه‌های اضمحلال آن فراهم می‌آمد.

ب) حکومت غوریان از همان ابتدا به صورت فدرال اداره می‌شد؛ بدین معنی که حکومت هر کدام از ایالات در اختیار فرزندان و نوادگان و امرای سلاطین بود و علی‌رغم وجود قدرت مرکزی، آنان دارای اختیارات بسیاری بودند و حتی بعضی از طرف حکومت مرکزی به مقام سلطانی نیز می‌رسیدند و دارای چتر سلطنتی می‌شدند. این شیوه با وجود سلطانی قدرتمند ضرری نداشت؛ اما همین که قدرت مرکزی ضعیف می‌شد آنان رفیای سروری و سلطنت در سر می‌پروراندند و بدین ترتیب نزاعهای خانگی آغاز می‌گردید و در نتیجه آن، هرج و مرج و آشوب همه جا را فرا می‌گرفت؛ همان‌گونه که پس از قتل سلطان شهاب‌الدین رخ داد.

ج) تعدد مدعیان سلطنت از یک سو و تسلیم به بیگانگانی همچون خوارزمشاهیان برای فائق آمدن بر رقبا از سوی دیگر بالای جان‌سوزی بود که غوریان در ده آخیر حکومتشان به آن مبتلا شدند و این امر آنان را که رقبای خوارزمشاهیان محسوب می‌شدند به تحت سلطه و خراج‌گزار آنان تنزل داد، چنانکه خوارزمشاه برای

تصرُّف قلمرو غوریان با مشکلی مواجه نشد.

د) سپاه غوریان همچون دیگر سلسله‌های معاصرشان چند ملتی بود که این امر در صورت اقتدار قدرت مرکزی از امتیازات سپاه و کارآمدی آن به شمار می‌آمد، ولی در صورت ضعف آن نه تنها توانایی سپاه از بین می‌رفت، بلکه خود عاملی برای اغتشاش و دامن زدن به جنگهای داخلی می‌شد؛ بدآن معنا که هر یک از گروههای سپاه به حمایت از شاهزاده یا امیری قیام می‌کرد و با گروه دیگر می‌جنگید و ما پس از قتل سلطان شهاب الدین شاهد این درگیریها در میان سپاهیان غور بودیم که به جنگ میان شاهزادگان و امرا دامن می‌زد.

كتابنامه

آصف خان قزوینی، قاضی احمد تنوی (۱۳۷۸)؛ *تاریخ الفی*؛ تصحیح سید آل داود؛ تهران: انتشارات فکر روز.

آفسرای، محمود بن محمد (۱۳۶۲)؛ *مسامرة الاخبار و مسايرة الاخبار*; *تاریخ سلاجقه*؛ به اهتمام و تصحیح دکتر عثمان توران؛ چاپ دوم، تهران: اساطیر.

آیتی، عبدالحمید (۱۳۴۶ ق)؛ *تحریر تاریخ و صاف*؛ تهران: بنیاد فرهنگ ایران، چاپخانه ملي. ابن اثیر، عزالدین (۱۳۸۶ ق)؛ *الکامل فی التاریخ*; جلد های پنجم، هفتم و نهم تا دوازدهم، بیروت.

ابن حوقل، ابوالقاسم (۱۳۴۵)؛ *صورة الارض*؛ ترجمه جعفر شعار؛ تهران: بنیاد فرهنگ ایران. ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد (۱۳۶۶)؛ *العبر* (تاریخ ابن خلدون)؛ ترجمه عبدالمحمد آیتی؛ تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.

_____ (۱۳۶۹)؛ مقدمه؛ ترجمه محمد پروین گتابادی؛ چاپ هفتم، جلد اول، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.

ابن نديم، محمد بن اسحق (۱۳۵۰)؛ *الفهرست الفن الثاني من المقالة التاسعة*؛ تهران: چاپ افست. ابن واضح يعقوبی، احمد (۱۳۴۷)؛ *البلدان*؛ ترجمه محمد ابراهیم آیتی؛ تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

ابوالفداء، اسماعیل بن علی بن محمود بن عمر بن شاهنشاه بن ایوب (۱۳۴۹)؛ *تقویم البلدان*؛ ترجمه عبدالمحمد آیتی؛ تهران: بنیاد فرهنگ ایران.

اصطخری، ابواسحاق ابراهیم (۱۳۶۸)؛ *مسالک و ممالک*؛ به اهتمام ایرج افشار؛ چاپ سوم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.

اصفهانی، حمزه بن حسن (۱۳۴۶)؛ *سنی ملوك الارض و الانبياء*؛ ترجمه جعفر شعار؛ تهران: بنیاد فرهنگ ایران.

اصیل الدین واعظ هروی، امیر سید عبدالله حسینی [ابی تا]؛ رساله مزارات هرات؛ به تصحیح فکری سلجوقي؛ حصه اول: اصفهان: کتابخانه دانشکده ادبیات دانشگاه اصفهان، شماره‌های ۷۶۸ و ۲۹۷/۴۳۷.

بار تولد، و.و. (۱۳۶۶)؛ ترکستان نامه؛ ترجمه کریم کشاورز؛ چاپ دوم، تهران: آگاه.

باسورث، کلیفورد ادموند (۱۳۷۸)؛ تاریخ غزنویان؛ ترجمه حسن انوشه؛ تهران: امیرکبیر.

بداؤنی، عبدالقدیر بن ملوک شاه (۱۸۶۸)؛ منتخب التواریخ؛ به اهتمام کبیرالدین احمد؛ تصحیح مولوی احمد علی صاحب؛ جلد اول، پاریس، کلکته.

بن‌اكتی، فخرالدین ابوسلیمان داود بن تاج‌الدین ابوالفصل بن محمد بن داود (۱۳۴۸)؛ تاریخ بن‌اكتی، روضة اولی الالباب فی معرفة التواریخ و الانساب؛ به کوشش جعفرشوار؛ تهران: انتشارات انجمن آثار علمی.

بیرونی، ابوریحان (۱۳۶۳)؛ آثار الباقیه؛ ترجمه اکبر داناسرشت؛ تهران: امیرکبیر.

بیهقی، ابوالحسن علی بن زید [ابی تا]؛ تاریخ بیهق؛ به کوشش بهمنیار؛ چاپ افست مراوی، کتابفروشی فروغی.

بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین (۱۳۷۰)؛ تاریخ بیهق؛ به اهتمام غنی و فیاض؛ چاپ چهارم، تهران: انتشارات خیام.

جرفادقانی، ابوالشرف ناصح بن ظفر (۱۳۷۴)؛ ترجمه تاریخ یمنی؛ به کوشش جعفرشوار؛ تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

جوزجانی، ابو عمر منهاج‌الدین عثمان ابن سراج (۱۳۶۳)؛ طبقات ناصری؛ به کوشش عبدالعزیز جیبی؛ جلد اول، تهران: دنیای کتاب.

جوینی، عطاملک علاء‌الدین بن بهاء‌الدین محمد بن شمس‌الدین محمد (۱۳۷۰)؛ تاریخ جهانگشای جوینی؛ چاپ چهارم، جلد دوم، تهران: ارغوان.

حسینی، صدرالدین ابی‌الحسن علی بن سید‌الامام شهید ابی‌الفوارس ناصر بن علی (۱۹۳۳)؛ اخبار‌الدوله السلاجوقیه؛ به کوشش محمد اقبال؛ لاہور.

حمدالله مستوفی قزوینی، ابن ابی‌بکر بن محمد بن نصر (۱۳۶۴)؛ تاریخ گزیده؛ به اهتمام عبدالحسین نوائی؛ تهران: امیرکبیر.

——— (۱۳۳۶)؛ نزهه القلوب؛ به اهتمام محمد دبیر سیاقی؛ تهران: کتابخانه طهوری.

خاتمی، احمد (۱۳۷۰)؛ فرهنگ علم کلام؛ تهران: صبا.

خوارزمی، ابی‌عبدالله محمد بن احمد بن یوسف [ابی تا]؛ مفاتیح العلوم؛ چاپ لیدن.

خوافی، محمد فصیح احمد بن جلال الدین (۱۳۴۱)؛ مجلمل فصیحی؛ به کوشش محمود فرخ ناشر؛ مشهد: کتابفروشی باستان.

خواندمیر، غیاث الدین همام الدین الحسینی (۱۳۳۲)؛ تاریخ حبیب السیر؛ مقدمه استاد جلال الدین همانی، زیر نظر محمد دیر ساقی؛ جلد دوم، تهران: کتابفروشی خیام.

دولافوز، ث.ف. (۱۳۱۶)؛ تاریخ هند؛ ترجمه محمد تقی فخر داعی گیلانی؛ تهران: چاپخانه مجلس راوندی، محمد بن علی بن سلیمان (۱۳۶۴)؛ راحة صدور و آیة السرور در تاریخ آل سلجوقد؛ به کوشش محمد اقبال و مجتبی مینوی؛ تهران: امیرکبیر.

رشید الدین فضل الله همدانی (۱۳۶۲)؛ جامع التواریخ؛ به کوشش احمد آتش؛ جلد های ۱ و ۲، تهران: دنیای کتاب.

_____ (۱۳۷۳)؛ جامع التواریخ؛ به کوشش محمد روشن و مصطفی موسوی؛ تهران: نشر البرز. روشن ضمیر، مهدی [ابی تا]؛ تاریخ سیاسی و نظامی دوران غوری؛ تهران: انتشارات دانشگاه ملی ایران.

زمجی الاسفاری، معین الدین محمد (۱۳۸۰)؛ روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات؛ به کوشش محمد اسحاق؛ کلکته: مطبوعه ررباسی.

زیدان، جرجی (۱۳۷۳)؛ تاریخ تمدن اسلام؛ ترجمه علی جواهر کلام؛ تهران: امیرکبیر.

زیدری نسوی، شهاب الدین محمد خرنذی، (۱۳۶۵)؛ سیرت جلال الدین مینکبرنی؛ به تصحیح مجتبی مینوی؛ چاپ دوم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.

سایکس، سرپرسی (۱۳۶۲)؛ تاریخ ایران؛ ترجمه محمد تقی فخر داعی گیلانی؛ چاپ چهارم، تهران: انتشارات علمی.

سمرقندی، دولتشاه (۱۳۶۶)؛ تذکرة الشعرا؛ به همت محمد رمضانی؛ تهران: انتشارات پدیدخاور. سمعانی، امام ابی سعد عبدالکریم بن محمد بن منصور التمیمی (۱۴۰۸ق)؛ الانساب؛ تقویم و تعلیق عبدالله عمر البارودی؛ جزء الرابع، بیروت: دارالجنان.

شبانکاره‌ای، محمد بن علی بن محمد (۱۳۶۳)؛ مجمع الانساب؛ به کوشش میرهاشم محدث؛ تهران: امیرکبیر.

طبری، ابی جعفر محمد بن جریر (۱۳۵۸ق)؛ تاریخ الرسل و الملوك؛ به کوشش مصطفی محمد؛ جلد های اول و چهارم، مطبوعة الاستقامة قاهر.

عوفی، محمد (۱۳۳۵)؛ لباب الالباب؛ به کوشش سعید نقیسی؛ تهران: چاپ اتحاد.

غبار، میر غلام محمد (۱۳۷۴)؛ افغانستان در مسیر تاریخ؛ تهران: انتشارات جمهوری.



غفار قزوینی، قاضی احمد [بی تا]؛ تاریخ جهان آرای؛ به کوشش علامه قزوینی؛ تهران: کتابفروشی حافظ.

فخر مدبر. محمد بن منصور بن سعید (۱۳۴۶)؛ آداب الحرب و الشجاعه يا آداب الملوك و کفایت؛ تصحیح احمد سهیلی خوانساری؛ تهران: اقبال.

فدائی اصفهانی، نواب میرزا نصرالله خان (۱۳۴۱)؛ ترکتازان هند؛ تهران.
فرای، ر.ن. (۱۳۶۳)؛ تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه؛ ترجمه حسن انوشه؛ جلد چهارم، تهران: امیرکبیر.

قزوینی، زکریا بن محمد بن محمود (۱۳۷۳)؛ آثار البلاد و اخبار العباد؛ به کوشش میرهاشم محدث؛ تهران: امیرکبیر.

گردیزی، ابوسعید عبدالحق بن ضحاک ابن محمد (۱۳۶۳)؛ تاریخ گردیزی؛ به کوشش عبدالحق حبیبی؛ تهران: دنیای کتاب.

مطهری، مرتضی (۱۳۶۲)؛ خدمات متقابل اسلام و ایران؛ چاپ دوازدهم، تهران: انتشارات صدرا.
میرخواند، میرمحمد بن سید برهان الدین خواندشاه (۱۳۳۹)؛ تاریخ روضة الصفا؛ جلد چهارم، تهران: کتابفروشی مرکزی خیام پیروز.

مؤلف گمنام (۱۳۱۴)؛ تاریخ سیستان؛ به کوشش ملک الشعرا بهار؛ به همت محمد رمضانی؛ تهران: مؤسسه خاور.

_____ (۱۳۴۰ ق)؛ حدود العالم من المشرق الى المغرب؛ به کوشش منوچهر ستوده؛ تهران: دانشگاه تهران.

مؤید بغدادی، بهاء الدین محمد (۱۳۱۵)؛ التوسل الى الترسل؛ تصحیح احمد بهمنیار؛ تهران: شرکت سهامی چاپ.

نظامی عروضی سمرقندی (۱۳۶۹)؛ چهارمقاله؛ به کوشش محمد معین؛ تهران: امیرکبیر.
نhero، جواهر لعل (۱۳۶۱)؛ کشف هند؛ ترجمه محمود تقضی؛ تهران: امیرکبیر.

_____ (۱۳۷۲)؛ نگاهی به تاریخ جهان؛ ترجمه محمود تقضی؛ تهران: امیرکبیر.
هاجسن، مارشال گ.س. (۱۳۴۳)؛ فرقه اسماعیلیان؛ ترجمه فریدون بدراهی؛ تبریز: کتابفروشی تهران.

هندوشاه، ملامحمد قاسم (۱۳۰۱ ق)؛ تاریخ فرشته؛ چاپ سنگی، جلد اول، کانپور.
یاقوت الحموی، شیخ الامام شهاب الدین عبدالله رومی بغدادی (۱۳۷۶ ق)؛ معجم البلدان؛ به کوشش فردینالد و وستفلد؛ جلد چهارم، بیروت.

History of **GHOURIDES**

Asghar Foroughi Abari, PHD



جہان دانش

ادیون: سرک اول دھمزمگ محب ناد، مارکت کابل

Email: Jahan_danish786@yahoo.com

+۹۳ ۷۷ ۰۹۲۴۵۱ - ۰۷۹۹ ۷۱۶۰۰۵
۰۷۸۳۳۷۶۰۰